

8169



۱۱۹  
ص ۱  
ح ۱  
مر



[illegible]

[illegible]



است برامطه افعال صورت نوعه و با لکته صهاربان است مافق حجرا له و در و نیم حصه که اولو ارم  
 کتب مزاج اوله که نطق احلاط لازم دارد و مانند اختصاص امطر و خود من و الماع که اولو ارم حرارت مزاج  
 او است که بلطف احلاط خاصه دماغه متکین صورت نوعه خود و مانند نوبان که دفع صرمی نماید بلو ارم  
 مزاج با نوبی در اسطه صورت نوعه خود \* و نکه نیا نوب من ماب سح الریمس دلس سوه و مستقیم حکما که  
 فایز انک بنقای صور عصر نه از مرکبات باشد که مزاجی در بها چهار باشد که نصر می نموده اند که مرکب را  
 مزاج اولی حاصل از کتب اجزای متفاعله میباشد می باشد و با نوب اولی صریحه است از مزاج و و مستقیم  
 مزاج با نوبی را نوبی است غیر آن مانند لیس که مرکب است از ماب دس و صفت و جسم و با نوب دوم سگد نگر است  
 از مزاج و بر من ماب صورت نوعی ترکبی را نوبی است غیر آن و ماب کوره و با نوبی از مزاج و متفاعله مرکبات  
 را موبه از مزاج سمره اند و ماب مقصی آن است که در بها قدر فاعل باشد و اندر مزاج موبه این صورت نوعه  
 اجزای متفاعله غیر میباشد در تحت موبه این صورت نوعه ترکبی ظاهر میباشد \* و نکه اندک بعضی از مرکبات  
 پی صورت نوعه اند مانند حال مخلوط آب و کفی که مرکب است از آب و عرواق و نکه موفی است از آب و  
 آنس و هر چند با صورت نوعه است با محکم المركب است با غیر آن و متصل این نعلان در خواهد آمدن و باصل  
 از موبه بالا جمالی است \* اما موبه لغوی \* دوی را مانند که مرکب باشد جوهر آن را آسای حید که  
 هر یک از این مزاجی خاص باشد مانند مغزی و نعل ترکب در پی و احک و پوشیدن لباس و صورت در حدانی  
 است و مزاج مابی باشد که نعل در درین از هر ماب و ماب نعل گشت و با نوبی از حد نوا باشد نمود مانند  
 است مانند از ماب مزاج نعل ترکب نافه اند و در مجموع آنها مزاجی و صورتی واحد فایز گشته و ماب ماب سیم  
 می نوا باشد حفظ صورت نوعه خود نماید و نهار نام المركب نام است و آن را با نوب المركب یعنی نعل و ورود  
 در بدن اجزای آن از هر حدی گشته هر یک با نوبی از حد اب کف می خاص میباشد و مسای آن از متفاعله میباشد  
 مگر دند بعضی پر و دی بعضی بد نوبی نسبت ترکب را مزاج و لطافت و کثافت مباد از ای خود حیاست نه  
 مفصل استاء الله تعالی خواهد آمد مانند حجرا لیس و حد و از و خوب حسنی و وردا و حرم و ماء الورد و اکس  
 اد و نه فاد و نه و نوبه و کل ادویه با عید مل سافل و بهمس و نوب نعلاب و حور و اور و نوب طویل و بلند و ج  
 و زچمل و رنساد و مانند آنها و در این حسد و رای مابی اکس و طویل فصله عا لب و نوب طویل اصله آن  
 می باشد و لهذا نوبی آنرا گرم و پیور و ساه میگردد \* و نکه نکه رطوبت فصله عمارت از رطوبتی است که در  
 تمام اجزای آن سی کاسمی صرح نگشته باشد و نعل مابی بعضی از آن به نعل رود و حرم آنرا ماب سار  
 و بعضی به نعل صورت گرمی نافه حرم آنرا نحر و در قمره تمام آنرا فایز گرداند \* و اما در لکته صه \*  
 \* نکه خاصیت باصلاح افعال و آثار با نوبی را مانند و رای کتب اب و لی از اجزای و نوب و رطوبت و نموس  
 که از پی ظاهر گردد مانند لطافت و صرعت نفوذ و نفی و در من رادانه و نعل و ماب است و افعال آثار نوبال را  
 در نایم مانند نسبت حصه و نوبی از مزاج و نوبی دفع صرمی اگر نوب است مزاج و مزاج و مزاج و مزاج  
 باشد که قادر بر نوبان باشد و اگر مصادب و علام مزاج باشد که ماب ماب و صلا آن افعال و آثار از این ظاهر  
 گردد \* و نکه نکه دیگر آنکه \* و لکته صه حرمی را مانند که با نوب آن نکه ماب ماب نکه تصور می بود که آن  
 حرم نوب صورت ماب را ماب آسای نافه نوعی خاص گشته باشد و نوبان حرم این صورت و صورت نوعه باشد  
 که بآن نوع نوع و هر حدی گشته هر یک با نوبی و رای با نوب دیگر می باشد و ماب استخاص هر نوع نوع و نوبان با نوب



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰ اما سر کتب مساعی \* مانند مدبران فاروق و مسرود بطوس و سایر معاضات گمار و حواریان و محبوب و اکبر در نه  
فاد و هر چه در میانند و غیره مانند حشر العسرح و در و حطبا و اورا وید و سغاف را سالانها از فصل بانی  
و غیره نام المرحب اند که بعد از وید وید و نصر و طبع و رانها احرای آنها را هر چند آگسته از هر یک از بی  
در فعلی و کفسی و خاصسی علیحد ظاهر میگردد و حسابته در مرکب القوی و در الحاصه الهیای نادان کرده است  
و میان هر یک با احتمال در اما کتب خود و در بیان الا قامی و با در هر وید و در و حواریان و در مساعی و غیرها  
امساء الله تعالی حواریان آمد و نه بفصل در کتب قوم مسطور و اسرار الله اعلم \* فصل چهارم \* در بیان  
طریق معرفت امر خداوند و اعتقاد به بحر نه راس \* و آنکه دانستن امر خداوند و اعتقاد به آن به بحر نه است  
و با بقای خود و بحر نه حد سر می ناپد اما با اعتقاد بر آن بپایان اول آنکه نماند که آن در حالی باشد  
از کتب با یکصد سارحه سلا آن مادام که کرم باشد احداث حواریان می نماید و حواریان عاری آن  
را نل شود و مراجع ملی خود که در وید است و میگردد و احداث هر دو بکنند و همچنین و او را بر اساسی  
بصطه مشر و و میگردد و بر آنکه نماند بحر نه را بر احصا معادل الحراج حواریان خاص و ادوال و با احتیاجی است از  
قلب معنای و کتب آن و در امر اص مختلفه مصادره و ادوات از ادوات و اسناد مناسبه باشد با در مس آن  
و البته ظاهر شود از حواریان و در وید و در وید حکم بر آن کنند که آن در واد و آن علما متکلف است بآن  
کنند که از آن ظاهر گشته \* سوم آنکه نماند قوت آن معاضات با قوت طلب بپایان نمود یعنی بعد از آن در کتب  
و کتب وید و ضعف معاری مرص باشد به کسبه و رانها و بر آنکه بعضی از ادوات به است که عاشر می آید  
از متا و مس با اصل او خود و در آن بپایان می پیمو است و نمودن اولی آن است که بحرب اگر حواریان که کار خود  
مسکلی نبود بپایان که اول بر علم معنی و سبب از کتب بحر نه بپایان وید وید در علم قوی و بعد از رانها در بی  
نموده و در آن را معلوم بپایان هر چه نهانی و هر نه معنی و سبب و آن \* و چهارم آنکه مر اهاب رمانی  
بپایان که فعل و ابر و ابعاد ران ظاهر میگردد سلا اگر د راول استعمال از آن فعلی و ادوی ظاهر نگردد  
و در آخر ظاهر شود آن در واد و ادوی دانند مرکب القوی باشد حواریان که در وید و آنکه در اول استعمال  
از آن فعلی و ادوی خاص ظاهر گردد و در آخر فعلی و ادوی دیگر مانند افق و ادویه مختل و دیگر که اول به سبب  
بعد تر وید معاضات حواریان می بپایان و در آخر احداث هر دو و امانه قوی و رواج بسیار حواریان و در سبب  
و مختلف و طواری اصلی پس نماند که فعل اول و آن لغرض دانستن بانی و انانیت و در بعضی ادویه و اعتداله ممکن  
است که البته اول از آن ظاهر شود بپایان بود و البته در آخر لغرض مانند کسر ادویه کسره الحواریان حاده و مختومه  
که اول اخلاط را گرم معاضات و احداث گرمی مناسب و با نه سبب سوح و در هر چند و سبب رانها با آنها  
احداث هر دو با لغرض می بپایان \* پنجم آنکه نماند که اسم و افعال و علم آنرا می دارد بعضی نماند که  
ملاحظه بپایان فعل آنرا اگر دانی و نا آگهی است آنرا دانی و بالذات دانند و الا عارضی و بالعرض \* سیم آنکه  
بپایان که حکم کند بر و باقیان بپایان بر می که آن در واد و در بحر نه بوده نه نماند از انواع دیگر سلا اگر  
در وید با اسان و حتم نماند حکم کند که آن در واد گرم است و در وید با اسان و در وید با حتم نماند حکم نگرسی  
آن بپایان و بر آنکه بسیار است که در واد و آنکه در وید با اسان و در وید با حتم نماند حکم نگرسی  
و دیگر می بپایان سلا اگر لغرض کندانه با دام و با حتم نماند حکم نگرسی و در وید با اسان و در وید با حتم نماند حکم نگرسی  
بسیار می کند و همچنین اگر حتم نماند و ادویه حاره و سبب الحاره و الزمرد که فعلی ای کس حواریان

[illegible]









[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]





[illegible]







[illegible]

[illegible]







[illegible]

نهار تا ابتدا ای صفت و نفس او و روزی و صفت و نقصان آوردن و معارف و بد و کرد و آنها را از جمله  
حرف بر حوائج فریه بی عیب و نقصان چهار ساله است که حسب سبب تا بر آن در علاج مشک گردد و معانه موزوم  
بند است که آن حساب است که اول فصل با اعتنا که هنگام رنگ گرفتن اگر فاسد آن را بدی نباشد و حرف  
اول و آخر آن را رنگ از بد که بفرود و حرف وسط او در رنگ و طرب مکی و فاسدانی بگردد و رنگ از بد تا سجد گردد  
پس در بر و بره کرده بر نارجه کرنا بی ناکی نباشد و نارجه نازکی برای محتاط اگر در عصار زبان برسد  
و در آفتاب حبل نباشد و عند الحاجة معادل سعال آن را تا یک گرم حلی و تا سراب و اسال آن برسد  
و ناخفته مریضی را بر سراط معرود آن در کمال اتمام حلقه وسط نباشد تا نکو و لای حود آید \* در سوز حلقه  
و هره حیوانات که بار نباشد اندک میل طبع و حیوانی آن را احتیاطا متکثر نموده در سینه که عمل در آن آید  
باشد که او را بر ساید اندک نگاه دارند و لیکن این در حوائج است که حرارت و رطوبت بر هوای آب بلد غالب  
باشد و الا و در بر آب جامد آن مگر در مگر آنکه عمل در رطوبت بر هوای آورده باشد \* در سوز حلقه و مریض حیوانات  
که معنی بگردد آنکه در عمل حلقه روز برسد از بد و عند آن صحت حلقه کرده در سینه که بیانی پیشینه  
در سینه آورند و یک سوز هرگاه در طرف قلبی صحت کنند معنی بی گردد \* در سوز حلقه بر او نه بعضی  
و اناس جمع بانی برود تا بر حسب بای آن باشد مثل کافور یا طفل و نراره آتش نا آتش و با و نیم مرغ و اناس  
و سادح را را بر حبل و آسای معنی و اناس بر حسی آن باشد جمع نمود و عصار اب و صوغ را در رطوبت قلبی و بره  
نگاه دارند و بر چهار صاهه حاره را در سینه صحت کنند بعد از مدتی و با در طرف مریض و باوری بر سوز  
نهار در رطوبت من بهر سینه و حرف در سینه و سوز در رطوبت و صافی اسری و مجموع اوراق و نسیجا  
و گاه ارا حای بماند و اناس بد و در نازک و اسب و طرف قلبی حسی و عصار او کمزاد و نه مریضه  
بهرام و رانه اعلم \* فصل سرد مهر در بای آن آب طعام خوردن و آب نوسدن و اطعمه که جمع آنها با هم  
مساسب است \* بدانکه در صاحب حفظ صاحب لایم است که بخورد و هنگام گرمی و سنگی و سنگی طعام و سراب  
بخورد و با ساید و آن هم بد و صر و و صاحب که بخورد اصلا و نسیجه برسد که مکرر و صر است و در مقام  
اصلا و صری و صری طعام بخورد و آب نوسد و در مقام گرمی و صر و عطش صرط نیمک بعد طعام و  
سراب صر و صر بر بخورد بماند و معنی در بعد از طعام و حرکت ساید و معطره و اسلای گرمی صر  
خو مر اج مگر بد و نه آب اندک اندک خصوص آنکه طعام سید و با صر عادی و معاد و ناسه مار گرم  
و با صر و ساید و معنی آب علمه بعد و با صر و گرم و با صر و سید و در دهنه حساب حصول امام  
فایس امام و علمه و غی انا نه و اولاده السوا السلام صر ما ساید اعلم یعنی بدان که در سینه حلقه نیمک  
رسن غلبه نال است هرگاه بعد نباشد آن را و عصار آب دوزن نمیدارد که رنده باشد بعد آنکه صر گردد  
دوان و بد کم باشد بعد آنکه با صر و سید باشد و حلقه گردد بلکه بعد آنکه ال و بد راحی بود و معنی  
و حور و آن می باشد و در و برورد و بر آن و اگر عاقل باشد از آن فاسد میگردد و بر سوز مگر گاهای  
با کازه من حسد بد بر اعاده و سوز به ماله و صر و نیکو می باشد من بدان که ملا حلقه بماند در حسی که  
مر اعب بدن و صفت \* بماند ساید و صر و بد و صر و اسمو و طعام بماند من انداره آن بعد از انگیز  
و بگردان بماند ارا عادی خود و بر صر و سید که اعلم یعنی بدان که در سینه و سوز هر واحد از طبایع دوزن  
ساید حسی را که ساید کل طبایع حلقه ساید ساید که حوری حسی را که ساید کل آن است و بهر که

[illegible]

[illegible]



صح منشاء املس را و بطس حرجا لیس بگمرد و در حور اخگر گد اریک نامر حجه گود و رعلا مبر حو کجی آن  
 است که منکد گردد و اگر بیک دفعه موجه بگردد منکد املس مذکور گردد و در صورتیکه اریک نامر حجه  
 گردد و صدق و امسال آن را منکد املس طریح احران نمائند \* احران معنی و سبب و انوار و امسال انشاء آن است  
 که در آن سحر بوده در آن سحر و انداز و سحر و حجت منکد نامر حجه آن است موجه حجت و سبب و انوار معنی گردد  
 \* احران فیه آن است که منکد اریک دفعه حجت و ادر و طریقه که را از حجت معنی در آن نامر حجت معنی بر طریقه و ادر منکد آب  
 و معنی آن بوده نامر حجت و منکد اریک نامر حجت معنی گردد \* و معنی نگار آن است که دفعه را بر آید و در آن آب و معنی  
 در طریح آملی نامر حجت و انوار اگر خوب موجه نامر حجت در طریح اریک نامر حجت و انوار نامر حجت نامر حجت  
 گردد \* و اما نکلیس آن بطریح حکمای منکد آن است که حجت مریه آن را اصحاب ریفه نموده نگردد و در آن که آلوده  
 نامر حجت و حجت نامر حجت نامر حجت و طریقه معنی آب و معنی آلوده نامر حجت اریک نامر حجت و در طریح آملی نامر حجت  
 و معنی نامر حجت و انوار نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت  
 \* احران طریح املس و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت  
 گد اریک نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت  
 آملی گردد و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت  
 تا در آن حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت  
 حجت ارضای و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت  
 گد اریک و حجت اریک و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت  
 نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت  
 میردد و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت  
 و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت  
 الاسلام و انوار املس و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت  
 و با معنی سر سینه در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت  
 و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت  
 است و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت  
 ما سید نجم نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت  
 خواست و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت  
 مریح و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت  
 بخاطر آنکه منکد اریک نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت  
 انشاء \* و اما نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت  
 و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت  
 کتاب در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت  
 نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت  
 است که در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت و در آن نامر حجت





[illegible]

[illegible]





یعنی مختلف گشتن و آن دوائی را نامک که بجواب معده خوردن گردان حلط ملط را نامک حما مسل  
فرم گشتن بمان و این دوائی را نامک که بجواب معده و طوب خرد احواح بماند آن بجه در معده و  
امتا اسب این اعمال و مصح و مرلی اسب ماند معرف لوس خار سور و سور مندی و سور حسب منص بسی اعمال  
دیده مروم اغلاط و مرا دو آن و ای را نامک که بجواب معده و طوب خرد احواح بماند آن بجه در معده و  
او نامک در معده و اغلاط و مرا دو آن و ای را نامک که بجواب معده و طوب خرد احواح بماند آن بجه در معده و  
مر مست گردان ماند حمله مصح بسی بف آورد و آن دوائی را نامک که بجواب معده و طوب خرد احواح بماند آن بجه در معده و  
بماند که بجواب معده و اغلاط و مرا دو آن و ای را نامک که بجواب معده و طوب خرد احواح بماند آن بجه در معده و  
و نامک بجه در معده و اغلاط و مرا دو آن و ای را نامک که بجواب معده و طوب خرد احواح بماند آن بجه در معده و  
اول و بجه در معده و اغلاط و مرا دو آن و ای را نامک که بجواب معده و طوب خرد احواح بماند آن بجه در معده و  
و آن بجه در معده و اغلاط و مرا دو آن و ای را نامک که بجواب معده و طوب خرد احواح بماند آن بجه در معده و  
در معده و اغلاط و مرا دو آن و ای را نامک که بجواب معده و طوب خرد احواح بماند آن بجه در معده و  
\* موی روح بسی حرق آورد و در معده و اغلاط و مرا دو آن و ای را نامک که بجواب معده و طوب خرد احواح بماند آن بجه در معده و  
و نامک بجه در معده و اغلاط و مرا دو آن و ای را نامک که بجواب معده و طوب خرد احواح بماند آن بجه در معده و  
بر نامک گوش و آن دوائی را نامک که بجواب معده و طوب خرد احواح بماند آن بجه در معده و  
مست بگوش گرد در معده و اغلاط و مرا دو آن و ای را نامک که بجواب معده و طوب خرد احواح بماند آن بجه در معده و  
\* حرب الاول احام بسی بی را نامک که بجواب معده و طوب خرد احواح بماند آن بجه در معده و  
نامک و اغلاط و مرا دو آن و ای را نامک که بجواب معده و طوب خرد احواح بماند آن بجه در معده و  
محل روح مرا بی اسب موی جمع بسی و صاحب فاموس مهر را نامک که بجواب معده و طوب خرد احواح بماند آن بجه در معده و  
بر نامک و اغلاط و مرا دو آن و ای را نامک که بجواب معده و طوب خرد احواح بماند آن بجه در معده و  
بسی بسی و اغلاط و مرا دو آن و ای را نامک که بجواب معده و طوب خرد احواح بماند آن بجه در معده و  
مست بک و اغلاط و مرا دو آن و ای را نامک که بجواب معده و طوب خرد احواح بماند آن بجه در معده و  
بر نامک و اغلاط و مرا دو آن و ای را نامک که بجواب معده و طوب خرد احواح بماند آن بجه در معده و  
و نامک و اغلاط و مرا دو آن و ای را نامک که بجواب معده و طوب خرد احواح بماند آن بجه در معده و  
نصب \* آخر بسی کفر و نصب \* لسان به بسی کشد بسی بجه در معده و اغلاط و مرا دو آن و ای را نامک که بجواب معده و طوب خرد احواح بماند آن بجه در معده و  
بجه و آن اعمال را نامک و اغلاط و مرا دو آن و ای را نامک که بجواب معده و طوب خرد احواح بماند آن بجه در معده و  
مدر و آن عص \* بر مالی بسی که در معده و اغلاط و مرا دو آن و ای را نامک که بجواب معده و طوب خرد احواح بماند آن بجه در معده و  
کشد بسی بجه در معده و اغلاط و مرا دو آن و ای را نامک که بجواب معده و طوب خرد احواح بماند آن بجه در معده و  
نامک و اغلاط و مرا دو آن و ای را نامک که بجواب معده و طوب خرد احواح بماند آن بجه در معده و  
و نامک و اغلاط و مرا دو آن و ای را نامک که بجواب معده و طوب خرد احواح بماند آن بجه در معده و  
آن بجه در معده و اغلاط و مرا دو آن و ای را نامک که بجواب معده و طوب خرد احواح بماند آن بجه در معده و  
و نامک و اغلاط و مرا دو آن و ای را نامک که بجواب معده و طوب خرد احواح بماند آن بجه در معده و  
\* حرب الباء \* بر مالی بسی که در معده و اغلاط و مرا دو آن و ای را نامک که بجواب معده و طوب خرد احواح بماند آن بجه در معده و

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]



[illegible]













[illegible]



[illegible]







[illegible]





[illegible]





[illegible]



[illegible]

[illegible]





[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱









(1)

[illegible]



[illegible]

*[The page contains dense handwritten text in a cursive script, likely Georgian or Armenian, which has been heavily obscured by dark horizontal streaks and blotches across almost all lines.]*









بطور است در هر دن کف یک نکه مع کف آب آمدن آب را و بعد ما و کم میگردد در آن عطش و سلاست  
 آن قلب عطش و سنگینی و روح کف در آخر عصر و برون مار و در سفید فح عطش و برون لای آن کف بسیار  
 \* کمره السره بسیار خواص بر جماع است و سبب آن اسلای قلب و صغاری چون و سی و ناهایت می ولدع  
 آن و ناهایتی و طوئات مهمه و مسئله بمی و ناهایتی و ناهایتی که در او آمده می بهر رسد و ناهایتی  
 مع دو ناهایتی که در بطن کف و سکون رای مهمه و ناهایتی سرخه و ناهایتی را سر آمده و ناهایتی بهر کف  
 و سکون را و ناهایتی که در بطن و عارض گردد و ناهایتی آن را ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده  
 که عارض معده گردد و صاحب آن در خود عیبی در ناهایتی و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده  
 و گاه ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده  
 که اینها از عصبانیت و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده  
 اطلاق میسازند و گاه مشخص به بعد خدایت از مردی میسازند که در او آمده و ناهایتی که در او آمده  
 و آب بسیار و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده  
 از کفایت و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده  
 است و آن را ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده  
 ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده  
 بی ورم است که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده  
 صورت است ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده  
 که کفایت ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده  
 بهر کفایت و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده  
 بهر صورتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده  
 و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده  
 در حاکم آن را ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده  
 است که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده  
 حاکم آن را ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده  
 امر آن حاکم آن را ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده  
 و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده  
 ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده  
 ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده  
 که ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده  
 معنای میگردد و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده  
 میگردد و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده  
 سبب نه سبب اسلای و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده  
 می و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده  
 میسازد و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده و ناهایتی که در او آمده





[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]





[illegible]

[illegible]

رجل	مصری	مزیج	سجس	ومره	عطارود	مهر
لبانج	سرد و حیل نادرط	گرم و بر ناعم ال	گرم ناعم ال	سرد و بر ناعم ال	سرد و حیل وحسکی عالم و بر کوکسی که نادرط مراج آن گردد	سرد و بر بری آن ناعم ال
که نبات بلورسد	اند احسن اماء	احر و احل اماء	الذ واکلی اماء	احر و احل اماء	سرخ ار ک نبات	اللط واکلی وارب اماء
کفیان مد و د	اسع و اسف واعص اسا	اطب واپس واحد ادس اماء	حراب ومزارب وملوحب وروس	احمدل درطوم	الذ اماء گواران وسری بر	مهرج ار طوم بی مهر حام
قوی	قوی مباکده	قوی نفسانیه وعادیه وقامیه	قوی عسند	قوی حوانیه	قوی سورانیه	قوی فکریه
الوان *	سناه ورصاصی	سند نارودی وگندم گون درحسان	سرخ سره	نارنجی درحسان نارنج و گندم اند رنگ آن رنگ صاحب ساعصانه	رودمال سفیدی ومهر گندم گون وحسب رأس گندم اند	رنگ مرکب ارماد ورودی سند رنگ مرد اسنگ وآسمان خونی
عاصره	حال	موا	آسن	آسن نورامکب ندان	موا نورامکب ندان	آب و مرده برود و رطوبت برای غالب نشد









رجل	مسموی	مرج	سمس	رهرة	طاراد	فهر
اعضاء بجمله	خلد و سحر و طغور و روس و صوف و عظم و مری	آورد و مزج	لحم	دماغ و اعصاب و جنبه و اندک	سحر و سحر و مری	اعصاب و مری و اندک
اعضاء مترکبه	طحال و البنان و استخوان و اسافل اعصاب و و مضارب و بول و مزاج	کنک و معده و امعاء و اعصاب و حلق و فجده	ساقان و مزاج و کتف و مساند و آلات و بول	مروسته و دل و روس و بطن و دماغ و دند و اندک	و حمر و مد اکبر و الام و مساند	رسان و حمر و کوس و مری و اندک
آلات و حصر	سج و کوس و اسرار و گفته اند	لس و کوس و حب و اسرار گفته اند	سحر و سحر و اسرار و گفته اند	صحر و حصر و اسرار و گفته اند	دوق و اسرار و اسرار و گفته اند	حصر و حصر و اسرار و گفته اند
امراض	مغرس و غلبه و نالشی و سرداری	محب و امثال مراج	حمی و امراض خاذه حاره مغرا و نه دمر و نه و برفان و بواسیر و عاف و اندک و طبع و علل و حمر و اسفاط و حسن	امراض نارده رطبه و سرداری	امراض نارده نارده و نارطه	امراض نارده رطبه و نارطه

## ادوية باسمه سمويه برجل

الالف	آس	آفوس	ادان الفار	افواس	افوروروع الحمام	ايل
احاص	ادحر	ارال	اسد العلس	امسسى	اافيا	امروسا
اسوح	اسعدلان	اسوياروس	انداردا	الماء	بردي	برساوسان
برطاسمي	بعتاخ	بفس	بعم	بعلق سامفد	بعلق هودند	بساخ
بلوطا	بليلج	دع	سمونه كدرون المرورون العمر ناميد	بظافلى	بولاموسون	بهمي
بسمر	الماء	بمرسدي	الماء	بمام	بيل	الكسم
حازالهر	حمارا	حلمان	حورالعصر	حوسبنا	حندار	الحياء
محل	سسدالروح	حمرم	حفص	حلقا	حلى	حلاب
حماس	حمس كه بعلق حامصايب	حماحرا	حما	حي العالدر	الحياء	حاني الفهر
حاني الكلب	حربوا	حممان كه افطى اس	حمجر	حمكاريلى	حندروس	حدرران
حاني اللب	الدال	دنى	دحس	دردار	درومبون	دلب
دم الاسوس	الدال	دوب	دوب الحبل	دوب السبع	الراء	دساس

الرا	رسب الجمل	وعرور	رسمون	الرسون الماء	رسم	رسمار
المن	ساداوران	سامان گناه حصص	سداد	مرو	سعد	سدرجل
سولوسدرون	سد	سجان	سجل الله ناصر	سدر ففس	سومن	السن
ساده صبي	ساده معرم	ساده بلوط	سوكران	الصاد	صيدل	الساد
سدركه حور السره اسب	السا	طاليفغر	طاسمر	طردا	طراسب	طلع
طلح كده مراسب	الطاء	طعرالط	العس	سدس	عده	عصى الواسي
عقص	علس	عسب اللب	العس	عسرا	عرب	عوسه
القاء	فاعة	طر	ففع	فوقل	الفان	فراصبا
قوتا	فرفمان	فصب	فطلب	فطن	فما	فمب
الكاد	كافورد	كرم	كرويه	كسار كس	كسرى	كساره
كوردل	انلام	للال	لجده السن	لجان الجمل	لحظس	لحوم ساجسوس
لدى	لجبالجر	لحو	المر	مامسا	ماس	مراولس
سرمال الزامى	مسط العول	مسكسي	البرن	نواوس	نل	نلج

الهء	هرميك	مكتب بهلواي دوسعه اصلاخ	مبلغ	الء	سروح	سبه
دورخه بارد	ناس اب	معمون برجل اب	*****	*****	*****	*****

## ادونه مسوده سمري

الالف	الء	ازار	ادان اارء	ارحوان	اسطوطموس	الء
اسرار	افعمون	افعمون	افعمون الملك	اوماء	امدرنا	اسلمس
اسرا	اب العجل	اندرمارز	انواران طائي	الهء	نارء	نادر سمونه
نادآور	نرماسف	نرماسف	نرماسف	نرم	نرم	نرماسف
بلمر	نظم	نقصر مرن	نظمه الاوتخاع	نلمان	نلومي	نلمسكي
نل	نولامويزن	نهار	الهء	نائلول	نرمس	نرمس
نناح	نور	نوب	نم	النمر	نور	نحل
نور حدم	النء	حب الممهء	نور	نورمل	نلمه كه نالفانعمون نم نا مء	نلنا
نومس	نظمه	نور كه نور النرم كرمء	النء	نصم النكم	نصم كه نور نرم كرمء	نمارنر
النال	نارسمعان	نمسمونه	نومر	نمسانوس	النال	نمب النء

دنب الحروف	الراء	راوند	ريل	رجل العرب	الراء	رنب
رف	النس	محمك	مكو	مكر العسر	ملى	ملك النون
مهم	موس	ملا	النس	ساعير*	سيرة في مال	سطه
سرب	سفال	سليم	مل	سليم الاحمر اسب كده هي ارفع	الصاد	صا صلى
صغ	الصاد	صعاس	الطاء طلائفون	العس	عسب	عسب العطب
عابه	عود الحنه	سبون المعر	*العس*	عار	الفاء	فمين
فصه	*الف*	فاط النعى	فادلا	فاوند	فرصه	فسب السكر
فطن	فرط	فلعل	فلاء	فند فسط	فوطولندون	فوطوما
الكاف	كاف كنج	كاي	كسوا	كرب	كواب	كرسه
كروا	كسروفا	كسرب	كسرس	كف الصبح كف الصبح نامدا	كف آدم	كف السد
كفرى	مطر	اللام	للاب	لسان المور	لور	لربا
الممر	ميب	ميبه	مرو	مرلحور	مرماو الراعى	معان
مسن	النون	ناو حبل	ناو مسك	ممرن	نفل سبه	نوازين



الهاء	حاصرها	حاملها	الهاء	حاملها	حاملها	حاملها
ادونه مسروده بمعنی						
الالف	آطر لال	ايرماس	ادريرن	ارمالک	ارند برند	اريس
اراد درج	البح	اس	اسرعار	استحص	اسود	اسان
امهرن	امسوس	افتران	اکمل التل	اس	افيدان	امسوس
اناعالس	ابرورب	الو باکد برعي ارجس الجماراب	الهاء	بلماس	بمروا کرد	برند
سمه	سل	بمورون	بعلد المراری	بلحمه	بلادر	برردان
برسون	بس	بس موس بسا	الهاء	برون	الهاء	بامسا
بوم	البهر	خاروسر	خندوار	خلمهک	خوسر	خطمانا
حورنوا	حوراکورل	الحاء	حاما	حلس	حب السبل	حب الزلر
حرمل	حرف	حرمه	حلسب	حماما	حلال	الحاء
سان الکب	حاماسري	حردل	حرماع	حصی الکب	حوليان	حورنوا
حمری	الدال	دارطعل	دندارنا	دروبح	دروملارس	دطی

دند	دومس	دندوار	الذال	دامسونداس	دقوب العرف	الراء
دارتخ	وعی الادل	دومر	وعی الخمر	وختاب الکافور	الراء	رستبالیل
وعفران	ریجیل	ریجیل الکلا	روواء ناس	ووزا	وران	السن
صادح	مدا	سرحس	سظرون	سطاحس	سد	سوط
سمودیا	مکسج	ملحه	سکینه	سرلان	سمسر	السن
سرم	سرمس	سمانی	ذل	سوسر	س طرح	سند
الصاد	سرمه	صعمر	الصاد	صیح	الطاء	طمان
طراعمون	طراعلی	طریقولون	الطاء	طفره	العس	عافرمرحا
عس	عوطسا	عصل	عسرون	العس	عار	عالس
الفاء	فارا	فاسرمس	فحل	فرون	فریحمل	افصع
فلل	فلل موده	فلل الماء	فلل المودان	فر	فودیح	الکافی
کاسر دومی	کر	کیکج	کمر	کرل	کرونا	کف الصع
کف الهو	کمون	کمدس	کمدوی	الفاد	فردیل	فردون السبل

سط	مطون	فعل	قلب	فلربا	فلى	مطرون
مضوم	اللام	لاسه	لامى	لس السردان	لجس	لسان الابل
المر	ماهوراند	ماهى رمه	مازون	مسان	مر لجوس	مراسم
مرماحول	مريح	معه	المون	نانجراه	نهام	الراد
وح	وخسرل	ولب	الها	فلل	عمرارفعون	الناء
نمرع	نمرا	نمرا	نمرا	نمرا	نمرا	نمرا

مسموئاندر اعظم و كوكب معلوم من صاحب صباي عالم

الالف	انزار	ادخر	اوهطون	ارصاك	ااروب	استاو حردوس
اصابع الصغر	السلطس	الح	البحره	اسله	انربا	الناء
بارنجيره	نادر و ح	نان	نرجامف	نرلوك	نسفانج	نظم
بعلد الاوحاع	نلرس	نلوط الارس	نل	نحكب	نهم	الناء
نردرى	النمر	نمچان	نمده	نمف انرند	نمف نرس	نورنبا
نورالنبي	نورالنمس	نورالنزل	نورالاردم	نورنمما	النماء	حب النكي

حب السند	حب المسمر	حرب	حراء	حل	حله	حلب
حلب	الحيا	حروع	حبى القند	خلج	الذال	دالحسى
دالحسان	دادى	دمادم	دوابا عريا	الذال	دب الحروب	الراء
واوند	أراء	روم	رواوند	رومى يعنى سراة	المن	محل
مسالى	سفاد كس	سفاد لرون	ساة	سبل روى	سبل حلى	سبسان
سمارون	الس	سب	سبلد	السا	سامر بونا	مسر
الساد	سرد	سرع	الطاء	طرحون	العس	عسيران
عرون الصبر	مرد	العس	عارفون	الفاء	سامل الرصاص	دراشون
لنس	لغاف	فامله	فماء الحمار	در العس	در طهر	مس الديرة
مدمسهر	الكاف	كاند	كادوموس	كلدر	اللام	سالعسان
الممر	مكلب	مويه	مصعكله	المز	الرون	نفاع
الزاو	روس	الهاء	حريرة	هرمد	مسدمان	الهاء
ناسم	***	***	***	***	***	***

## مسروبات سرور مرمر

الالف	انجری	النساء	نعل الدیر	الحاء	حصه المقلب	سرس سند
لرگس	سلور فر	ورداسنی	*****	*****	*****	*****

## مسروبات قطار

الالف	اطی	النساء	نابره	الکسر	حور	حصه الرجاج
جند مونا	رنی	مرمر	*****	*****	*****	*****

## مسروبات تراص مرمر

الالف	اسباح	احمدن	النساء	نادلا	نور قطار	نعله الجماء
بلج روسی	سفسج	نرس درستی	الحاء	حناری	حسن	حکاس
سلاف	حلال	حورج	الراء	رمان	الطاء	طجلب
العالی	مناء	فرع	المسر	ممنس	المون	سلور فر
الهاء	مناء	*****	*****	*****	*****	*****

وهرجده سرد در اسما مسروب همواس وند آنکه الحقه درن حد اول رسنه سکه هم تصفی نمب محتاج بمامل اسب  
در مسروب نماسن ادونه و نل ارن کوا کب مله کوزه ولهدا گنه اند طب معلوم بر دسر ایلنک آورد سرده بود  
سالموس وند کزده منقوی بر دمجی ذکرنا صوح ساحنه ناص بر دخواجه بو علی سمارح نه تکمیل آن برداحنه

[illegible]

[illegible]





[illegible]





[illegible]



[illegible]



مطین تر کند و گوی فرغ را بلند کند و مال آنرا نگه دارد و گوی در وسط طبعه در میزدند آن سرور که وسط طبعه  
بالا شده باشد و اندک اندک گوی فرغ معطوس از آن سرور آن در فرغ را معطوس در طبعه بالا نصب کرده باشد را  
در طبعه محاسبه کند و فرغ را زوده آن سرور را از فرغ برآورند و در فرغ را معطوس و آن را از معطوس  
بطریق بنکس باشد و از دو لایه صاحب فرغ را طبعه گوی در فرغ را معطوس و آن سرور را معطوس و آن سرور را معطوس  
که از آن در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس  
نهرس سینه در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس  
و با و معطوس در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس  
بهی ای نکای نامند و طبعه نکای حلی را و بر رویانی دار و آن سرور را بر سر و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس  
ما در فرغ را آن را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس  
و معطوس سینه که بر سر فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس  
ما در فرغ را بر رویانی دار و آن سرور را بر سر و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس  
نامند و گوی سرج و معطوس که بر سر فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس  
\* افعال و حواس این عمل آن معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس  
فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس  
ما در فرغ را بر رویانی دار و آن سرور را بر سر و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس  
و آن سرور را بر سر و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس  
سر حواس این سرور را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس  
نفس و عصاره و سرور را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس  
حواله آن سرور را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس  
و بطول آن معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس  
تا آن را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس  
سراج در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس  
سایند او معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس  
و طبیب از فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس  
مورد فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس  
و سایر از فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس  
\* مریض از فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس  
عصاره فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس  
و سرور را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس  
خفصی بر سر را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس  
بهی ای فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس  
مطین نگ آن سرور را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس و در فرغ را معطوس



[illegible]



[illegible]





موس - اخل کرده در بدن مصاعب بخوسايد نا آهنا سوخته و روغن نباتات با روغن نباتات و آن ترک کرده و بر سر  
صاف نباتات - مناس از بوم صاعق - صاعق آن آب برگ سر در نمک نباتات آب برگ سر در آب برگ سر در آب برگ سر در  
آب برگ سر در آب برگ سر در - صاعق آن آب برگ سر در آب برگ سر در آب برگ سر در آب برگ سر در آب برگ سر در  
د - صاعق آن آب برگ سر در آب برگ سر در آب برگ سر در آب برگ سر در آب برگ سر در آب برگ سر در آب برگ سر در  
صاعق آن آب برگ سر در آب برگ سر در آب برگ سر در آب برگ سر در آب برگ سر در آب برگ سر در آب برگ سر در  
موس - اخل کرده در بدن مصاعب بخوسايد نا آهنا سوخته و روغن نباتات با روغن نباتات و آن ترک کرده و بر سر  
صاف نباتات - مناس از بوم صاعق - صاعق آن آب برگ سر در نمک نباتات آب برگ سر در آب برگ سر در آب برگ سر در  
آب برگ سر در آب برگ سر در - صاعق آن آب برگ سر در آب برگ سر در آب برگ سر در آب برگ سر در آب برگ سر در  
د - صاعق آن آب برگ سر در آب برگ سر در آب برگ سر در آب برگ سر در آب برگ سر در آب برگ سر در آب برگ سر در  
صاعق آن آب برگ سر در آب برگ سر در آب برگ سر در آب برگ سر در آب برگ سر در آب برگ سر در آب برگ سر در  
موس - اخل کرده در بدن مصاعب بخوسايد نا آهنا سوخته و روغن نباتات با روغن نباتات و آن ترک کرده و بر سر  
صاف نباتات - مناس از بوم صاعق - صاعق آن آب برگ سر در نمک نباتات آب برگ سر در آب برگ سر در آب برگ سر در  
آب برگ سر در آب برگ سر در - صاعق آن آب برگ سر در آب برگ سر در آب برگ سر در آب برگ سر در آب برگ سر در  
د - صاعق آن آب برگ سر در آب برگ سر در آب برگ سر در آب برگ سر در آب برگ سر در آب برگ سر در آب برگ سر در  
صاعق آن آب برگ سر در آب برگ سر در آب برگ سر در آب برگ سر در آب برگ سر در آب برگ سر در آب برگ سر در

[illegible]





[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]

[illegible]



[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

ما یستولنا و یوحس و دفع موم نهاس مونام و مقوی طب و جمیع اعصاب و معده امه رحمان و نافع انس  
و معده و راقوب و دمل معده و سبب که گونا باحد این بحسب مراتب انورسم همان مراتب انورسم حکم عماد  
الدین محمد و است \* صفت آن انورسم حامی اعلی و رفع شد معده معالیه و رود و عروق گاوریان و گلاب و عروق  
بند مسک و عروق باغی و از هر یک یک صحران که پس صد معالیه حسری باشد آب صعب منورین آب انورودان انور  
منورین آب نه منورین از هر یک و صد معالیه بحسب معده و بعد از آن بخورساند با نوبت و رسد و در حوض حوض اندن  
مصطفی و رمی سبب الطیب حوض و باجماعه و عرقان از هر یک یک صد معالیه صلی نوا در فعل عود و دما ری خام  
مادح صلی از هر یک یک صد معالیه و نیم دار حیمی به معالیه عده را کوبند و در کسه کفانی کرده در آن اندازند  
و بخورساند بعد از آنکه آینه نوبت و صد انورسم و کسه ادویه را بخورساند و بخورساند و نوبت داری گلاب و سوسن و در  
مطبخ داخل نمایند از آن سر و کسه در نهاده و در کسه و مطبوخ و اضافی نموده و صد معالیه یک صحران منورین عمل  
معده و صد معالیه داخل کرده و تمام آورند عصاره صعب و روغن طلا از هر یک یک صد معالیه و روغن نفعه و صد معالیه  
بسی حال منورین معالیه را داخل نماید اگر گریز خواهد مصطفی و رمی عرقان روغن عرق منورین نه منورین  
نه منورین در فعل عود صلی و دانه صلی صد معالیه صعب کوبند و کسه بعد از طرح داخل نمایند و در کسه و دنگوبند  
صعد و منورین آب که نکند با صد معالیه و عمل صد معالیه که منورین منورین است و نوبت داری گلاب و سوسن و در  
بخورساند نیکه بعد از دوام اصل نمایند بحسب آنکه عرقان از هر یک صد معالیه و صعب الانورسگرده \* مراتب انور  
اطمینان فارسی که بحسب فرمان فرمای ممالک ایران با عصاره باغی صفوی و صفوی در صعد داده اند و عروق  
طب و جمیع اعصاب رسیده و منورین یک و نوبت با و آوردن و عرق و حوض و دفع و مواضع و ما یستولنا  
و سرور و جمیع انوراس مود او و یقرب معده و جمیع اعصاب صعب طب و رحمان و نافع انس نه نهاس نه  
\* صفت آن انورسم حامی رفع تکلیف و نفعه و معالیه در گلاب و عروق گاوریان و عروق منورین و عروق  
در معده عروق باغی و سر و معده سانسور و بحسب معده و قطع معده و صعب نوبت داری آب نیکه از نوبت و در حوض  
آن معالیه از بخورساند که طب عود نماید در نمایند و بخورساند و گلاب و عروق یک صد معالیه و سوسن کدورتس نهاس  
گرچه سوسن آن صعب منورین آب نه منورین آن انور و از هر یک نیم صحران منورین و صد معالیه صعب نهاس صد معالیه از هر یک  
نیم منورین عمل مصطفی بحسب معالیه داخل کرده بخورساند و کف آن و انگورین و اضافی نموده در عرقها و آبها  
داخل کرده در نایل ناکره کرده و از بخورساند کف آن و انگورین و اضافی نموده آرد که در کدورتس کوفه  
در کسه کفانی کرده در آن اندازند و دانه کدورتس با صعب کفنه نماید و بخورساند که نهاس نوبت داری  
سراب نار داده و رود و دانه انس است دانه صلی و سبب الطیب عود دما ری حامی دانه صلی در روغن عرق  
دار حیمی از هر یک یک صد معالیه مصطفی و رمی عرقان از هر یک یک صد معالیه صلی و معالیه و حوض انور  
آن کدورتس را آورده حوض با صلی و سر و ادویه را آورده کدورتس و بخورساند و گلاب صعب آب گلاب واد و سراب  
داخل نمایند پس از آن سر و آورده عصاره صعب حوض و معالیه صلی و روغن طلا و روغن نفعه و صحران منورین  
یک صد معالیه داخل کرده در طرف حیمی با نفعه و طلا کرده نگاه دارند در ساعت حوض انس سراب و انورین نمایند  
و حوض و رازال صاحب انس سراب صفا که ساعت حوض با یک طرف را کاد و در نوبت آن گدارند در  
سبب نام خاندان و عرق منورین با صلی و سوسن و سوسن در معالیه و باحد انس سراب و سراب  
انورسم حکم عماد الدین محمد و است \* مراتب انورسم منورین و عرقان منورین با صلی و سوسن و سوسن





[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

و هر چه در دروست اترج و اندک کفک نامہ مریدہ ناسخ مریدہ و قومی سنگریذ دوسب اترج را در دوسمکه مریدہ  
 و داخل مسکنک دران درعن و گلاب و مسریذ آن را با نس ملائم با آن نوسمائی مریدہ سرد و در آب  
 است بیرون آید دران روغن نس فرود آورده نیک سما برور سنگندار و نیک نس صافی نموده داخل مسکنک مسل برکی  
 و مسل اصلی و بکرمی برین دوقومی فرامیگیرند قطعه بسد و در روغن کچک فرود آورده محالکد بران جگه رسیده که در درخت  
 باشد در دروری مد مریدہ و محسن با حهل روز نس آن را در درخت حیدہ بمعلقه نموده باطلای آن را بر اسد و آنچه  
 درون آن دران روغن جمع مسکنک و قومی کچک را در درخت رود اترج مسریذ و نیک حسانه در نیک با موم که  
 بهمدی حسلی و با نیک نیک کچک و برورده مسکنک را دام و در نفعه حیدروری و نیک مسکنک دوسب اترج  
 را حیدر مریدہ با بکرمی کچک دوقومی آن را نس اترج کچک روغن مسکنک و قومی نیک اترج نس اترج بهار  
 اترج را بروری کچک کرده حیدر بار مسکنک تا کچک نوبی بهار اترج را نیکر و مطلق نوبی کچک معلوم شود  
 نس اترج روغن مسکنک و قومی مسکنک اترج را دوسمکه رسیده نیک و مسکنک نیک سب و روغن  
 مسکنک اترج و در نیک نوبی آوردن اترج روغن و مسریذ آن را بر اسد نیک لطف کفر روغن آن نوبی آید و حیدر مریدہ  
 با آن که نوبی آید با موم آن دران روغن و جمع مسکنک اترج است ممکن نیک جمع کردن آن و مسکنک  
 طریقی را به مسل و در دوقومی و مسریذ نیکر و در دوقومی و دران طرف نیکه مسل اترج و نوبی روغن  
 عطری خوشبوئی نیک نیک نیک از برای ماغ و اعصاب دماهی است و قومی نوبی آوردن دوسب و از حیدر اترج  
 بهر نوبی آوردن روغن را از مسریذ اترج و موم آن و بعضی سراج قابون مسل بهار اترج و مسکنک و مسکنک و نیکه  
 که دوسب نوبی آید اگر نیک اترج روغن اترج را در دوسب اترج نوبی آید اگر نیک اترج نوبی آید اگر نیک اترج  
 مسریذ اترج و دوسب اترج نوبی آید اگر نیک اترج نوبی آید اگر نیک اترج نوبی آید اگر نیک اترج نوبی آید  
 اگر نیک اترج روغن اترج نوبی آید اگر نیک اترج نوبی آید اگر نیک اترج نوبی آید اگر نیک اترج نوبی آید  
 از نیک و نیک نیک اترج نوبی آید اگر نیک اترج نوبی آید اگر نیک اترج نوبی آید اگر نیک اترج نوبی آید  
 است و دوسب علمک مسریذ و مسکنک و نیک و نیک مسریذ و نیک مسریذ و نیک مسریذ و نیک مسریذ  
 صمان را با نیک حیدر اترج مسکنک آن اگر حیدر و در نیک مسریذ و نیک مسریذ و نیک مسریذ و نیک مسریذ  
 و نیک کفک اترج که در نیک مسریذ و نیک مسریذ و نیک مسریذ و نیک مسریذ و نیک مسریذ و نیک مسریذ  
 آید و در اترج از آن حیدر اترج نوبی آید اگر نیک اترج نوبی آید اگر نیک اترج نوبی آید اگر نیک اترج نوبی آید  
 نیک مسکنک داخل نیک نیک و نیک مسریذ و نیک مسریذ و نیک مسریذ و نیک مسریذ و نیک مسریذ و نیک مسریذ  
 و نیک نیکه اترج و در نیک حیدر اترج مسکنک اترج و نیک مسریذ و نیک مسریذ و نیک مسریذ و نیک مسریذ  
 مسریذ و نیک مسریذ و نیک مسریذ و نیک مسریذ و نیک مسریذ و نیک مسریذ و نیک مسریذ و نیک مسریذ  
 حیدر اترج با نیک و نیک اترج نوبی آید اگر نیک اترج نوبی آید اگر نیک اترج نوبی آید اگر نیک اترج نوبی آید  
 اگر نیک نس آن را نیک اترج نوبی آید اگر نیک اترج نوبی آید اگر نیک اترج نوبی آید اگر نیک اترج نوبی آید  
 آید کس فرود آورده سرد کرده نیکه اترج مسکنک اترج مسکنک اترج مسکنک اترج مسکنک اترج مسکنک  
 اگر نیکه نیکه نیکه نیکه نیکه نیکه نیکه نیکه نیکه نیکه نیکه نیکه نیکه نیکه نیکه نیکه نیکه نیکه  
 آن دوسب روغن اترج نوبی آید اگر نیک اترج نوبی آید اگر نیک اترج نوبی آید اگر نیک اترج نوبی آید

[illegible]



[illegible]

[illegible]

ما لمجرد لای حداد از لحاظ ان بلغم هرگاه آسانند و سودا بر سر است و اسطوخودوس بجهت آنکه سراب را رح بطلع بلغم  
متکبد و سراب اسطوخودوس نا آنکه در دهان بقیع است از برای این همه مال مجرب است سراب انرح است و سراب  
انرح مصلح سراب اسطوخودوس است \* صفت آن سراب نکرطل نبات سفید نکون با نس ملا برود رنگ سنگی با نوره  
بقوام آوردند \* سراب انرحی موافق است با حبه صفت و حقیقت و صفت معده نبات با نفع است \* صفت آن سراب  
انرح نباته علی در سراب که در ناحیه روی دندان رسد که هر عطی صند و نباته صند است و در نباته  
نس صاف نموده با صند و نباته صند عمل کف گردیده بقوام آوردند و بعضی از نویس انرح بدست و معطر در دست  
صند سفید و بعضی نکرطل نوس انرح را در دو نصف و نباته صند آب حنظل و سراب که صند است با صند و صند  
و با نکرطل عمل مصفی بقوام آوردند \* فصل در ذکر عرقهای نوس در انرح \* عرق نوس در انرح ساده  
که عرقی است با صند و در ان بر باد بوی است و طوبی است و ادفع کف \* صفت آن نکرطل نوس در انرح  
نک من در چهار ص آب بهر و انسی عرق نکست را با ناس طرس که حبه که در سراب و رنگ نبات و طاسی در ان بعد  
از آنکه آب و نوس انرح را در رنگ کرده با صند نس سر نوس متکون سر رنگ به عمل که در سراب و رنگ نبات و طاسی در ان بعد  
دنگ نبات و اطراف آن بجهت گریز در میان سر نوس آید در رنگ و با نس ملا برود صند حون آب گرم شود و در ان  
و آب سرد با نوره داخل کنند و حون با صند که طاس در صند سر رنگ نبات را در کرده آید در ان رنگ را گردانند که در نوس مشهور  
دوب با ناس است و در ان آب داخل کرده بکار عمل نبات سوئی از عرق نبات با نوس سراب سبب ناس سراب کا و در ان  
با صند سفید پیوسته و با نکه حبه که در سراب و نکرطل و عرق و عرق نبات و عرق نبات و عرق نبات و عرق نبات  
از در حبه با ناس است که صند و در صند حله و با نکرطل و آب در صند با نکرطل و آب در صند با نکرطل و آب در صند با نکرطل  
آید در ان کرده و در حبه با نکرطل و در صند حله و با نکرطل و آب در صند با نکرطل و آب در صند با نکرطل و آب در صند با نکرطل  
سند و در میان آن حله طاس و با عرق طاسی صند از ان صند که در ان که نکه آب در ان با صند  
با در ان عرق نکست \* عرق نوس در انرح سراب که در نوس اعصاب و نوس سر در ان نوس نبات است \* صفت  
آن نوس در انرح نادر است و نکرطل کا و در ان سراب که در نوس اعصاب و نوس سر در ان نوس نبات است \* صفت  
از نکرطل نباته صند و در ان نکرطل نباته صند و در ان نکرطل نباته صند و در ان نکرطل نباته صند و در ان نکرطل نباته صند  
الطیب گویند که نبات ان است معطر و سی با نکرطل اسطوخودوس ان سر حام از نکرطل نباته صند و در ان نکرطل نباته صند  
هو و صند ای در حون مکی با نکرطل صند ای از نکرطل صند و در ان نکرطل نباته صند و در ان نکرطل نباته صند و در ان نکرطل نباته صند  
هر یک در نوس در ان کرده و در نوس عرق نکست \* عرق نوس در انرح سراب که در نوس اعصاب و نوس سر در ان نوس نبات است \* صفت  
ر در انرح در انرح سراب که در نوس عرق نکست \* عرق نوس در انرح سراب که در نوس اعصاب و نوس سر در ان نوس نبات است \* صفت  
نس از نکرطل نباته صند و در ان نکرطل نباته صند و در ان نکرطل نباته صند و در ان نکرطل نباته صند و در ان نکرطل نباته صند  
دنگ نوس در انرح عرق نکست و در انرح سراب که در نوس اعصاب و نوس سر در ان نوس نبات است \* صفت  
است و از ان صند سراب \* فصل در نبات انرح صند حله و با نکرطل و آب در صند با نکرطل و آب در صند با نکرطل و آب در صند با نکرطل  
ان برای اصحاب بران \* صفت آن نکرطل نباته صند و در ان نکرطل نباته صند و در ان نکرطل نباته صند و در ان نکرطل نباته صند  
حاشی دار گردانند داخل کرده و در نوس عرق نکست \* عرق نوس در انرح سراب که در نوس اعصاب و نوس سر در ان نوس نبات است \* صفت  
و صند سراب را در نکرطل نباته صند که در نوس اعصاب و نوس سر در ان نوس نبات است \* صفت  
آن ملا برود صند و در ان نکرطل نباته صند و در ان نکرطل نباته صند و در ان نکرطل نباته صند و در ان نکرطل نباته صند

[illegible]

[illegible]













[illegible]





[illegible]

[illegible]







[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کرده است و نگاهدارند و عسل صاحب بقل و مطلوب بود و آب معرود و فلفلی نبات با عسل بکند و انداخته آن را  
 سرین گردانند داخل نموده و سرین را گریخته و اهل به نیک مسلک و گلاب مطبوع نبات \* سرینای برنج عسل  
 موافق اسباب برای صلاح بیمار کف کلمه و صابون هرگاه علامت سحر از ظاهر نبات نکند و سورنای برنج و دوسر است  
 جسمی آن است که برنج و ماس را دو هم بکند و مطبوع برنج و بادام سرین و فلفلی افارنه و فلفل و زیره کرمانی نموده  
 بخورند و آب سورینای برنج و ماس معرود و نبات گلاب و سرین که برنج نموده نبات بخورند و صابون با عسل  
 نبات آب با روغن عسل و آب گلاب و سرین و فلفلی نبات و آب سادج و فلفلی که با حرارت باشد  
 و قسمی دیگر با عسل و سرین و آب گلاب و سرین و فلفلی نبات و آب سادج و فلفلی که با حرارت باشد  
 بخورند و کف آن را بکشد پس با نخل نبات و سرخ کرده در روغن مشکه گلاب و فلفل و صابون و سرین  
 داخل کرده و آب برنج و سرین و فلفلی نبات در آب داخل کرده و سرین و فلفلی نبات و سرین و فلفلی نبات  
 برگ استعلاج در دهن فلفلی نبات و سرین و فلفلی نبات در آب داخل صابون و سرین و فلفلی نبات  
 خنک با روغن عسل و سرین و فلفلی نبات در آب داخل سرین و فلفلی نبات در آب داخل سرین و فلفلی نبات  
 \* سرین که آن را برنجی با سرین و فلفلی نبات در آب داخل سرین و فلفلی نبات در آب داخل سرین و فلفلی نبات  
 با عسل سرین کرده بخورند و سرین و فلفلی نبات در آب داخل سرین و فلفلی نبات در آب داخل سرین و فلفلی نبات  
 آب و سرین و آب گلاب و سرین و فلفلی نبات در آب داخل سرین و فلفلی نبات در آب داخل سرین و فلفلی نبات  
 مسکه با آب مطبوع و سرین و فلفلی نبات در آب داخل سرین و فلفلی نبات در آب داخل سرین و فلفلی نبات  
 در صورتی است که سرین و فلفلی نبات در آب داخل سرین و فلفلی نبات در آب داخل سرین و فلفلی نبات  
 برنج و آب در آن با سرین و فلفلی نبات در آب داخل سرین و فلفلی نبات در آب داخل سرین و فلفلی نبات  
 که خواصش در پل فرود آوردن اگر فلفلی مسلک و گلاب نموده داخل نموده و سرین و فلفلی نبات  
 فرود آرد و سرین و فلفلی نبات در آب داخل سرین و فلفلی نبات در آب داخل سرین و فلفلی نبات  
 سرین را در آب و سرین و فلفلی نبات در آب داخل سرین و فلفلی نبات در آب داخل سرین و فلفلی نبات  
 و سرین و سرخ کرده پس آب در آن داخل کرده و سرین و فلفلی نبات در آب داخل سرین و فلفلی نبات  
 و آب گلاب نموده و سرین و فلفلی نبات در آب داخل سرین و فلفلی نبات در آب داخل سرین و فلفلی نبات  
 نبات کف فلفلی نبات و سرین و فلفلی نبات در آب داخل سرین و فلفلی نبات در آب داخل سرین و فلفلی نبات  
 صلاحات را از آن سرین و فلفلی نبات در آب داخل سرین و فلفلی نبات در آب داخل سرین و فلفلی نبات  
 و آن را صاف کرده و سرین و فلفلی نبات در آب داخل سرین و فلفلی نبات در آب داخل سرین و فلفلی نبات  
 کسر العسل و سرین و فلفلی نبات در آب داخل سرین و فلفلی نبات در آب داخل سرین و فلفلی نبات  
 و گلاب و سرین و فلفلی نبات در آب داخل سرین و فلفلی نبات در آب داخل سرین و فلفلی نبات  
 ممل نلایه در آن سرین و فلفلی نبات در آب داخل سرین و فلفلی نبات در آب داخل سرین و فلفلی نبات  
 سرین و فلفلی نبات در آب داخل سرین و فلفلی نبات در آب داخل سرین و فلفلی نبات  
 نبات و سرین و فلفلی نبات در آب داخل سرین و فلفلی نبات در آب داخل سرین و فلفلی نبات  
 و آب گلاب نموده و سرین و فلفلی نبات در آب داخل سرین و فلفلی نبات در آب داخل سرین و فلفلی نبات

[illegible]



همی نارحایی که بصرار صفت مسود \* صفت آن صندل سفید عود سفیدی از هر یک یک کوزه صندل و ورد که ملا کمر  
 گوشت سمباده عصاره عین بهی صندل خالص قره از هر یک دو مائه اکسویج بنفشه دانه صندل کوحل  
 انبار الصب روعن جسمانی عطر گلاب عطر نیمه عطر یا کمر عطر عبور از هر یک یک مائه کافور خالص و عطران  
 حرسوی خالص عطر گلاب عطر کوبه از هر یک نیم مائه گلاب عود بهار از هر یک یک و حاجت داخل کرده اند در  
 منور صرب یا بند \* ارگنه \* دیگر به نخته عطران هند \* صفت آن ملا کمر سبب مائه عود سفیدی حب المطلب  
 از هر یک مائه انبار الطیب نیم مائه از هر یک دو مائه برفل چهار سرح \* اکسود دانه صندل و اد از حبسی از هر یک  
 یک مائه کافور مصوری در مروح صمغ و را گلاب ملا \* صفت آن عطر نیمه یک مائه و نیم حرسوی عود سفیدی سبب مائه  
 روعن و من یک کوزه ناک مخلوط کرده ناک و از بند \* ارگنه \* دیگر که عطران هند آن را ارگنه سبب یا صندل \* صفت  
 آن صندل سفید معاصری بدو له صندل ترکی خالص اکسود از هر یک یک توله روعن جسمانی ده درم انبار الطیب  
 چهار مائه و نیم حب المطلب عصاره عین بهی حو و عود عربی خام پنج مائه از هر یک ده مائه و ناک سبب چهار  
 مائه و نیم عود عربی یک کوزه و نیم کافور و مصوری یک مائه گلاب دو مائه و عود عربی از هر یک یک مائه و نیم  
 آن را عربی صمغ صندل مائه توله عطر نیمه یک توله یک مائه و نیم ناله ارگنه سبب یا و یک و بطری عطر نگار و یک  
 \* ارگنه \* دیگر که عطران هند آن را ارگنه \* صفت آن صندل سفید معاصری سوده عطر کل  
 صولوی صمغ از هر یک مائه توله دانه صندل نوا چهار توله در بفل دو توله عود سفیدی نیم توله سبب صمغ صندل  
 حو و حبسی لسان در صمغ آن است بمائه عطر گلاب خالص عطر صمغ از هر یک یک مائه گلاب سفید و نیم  
 ادو بند سبب یا صندل و سبب سفیدی حو و حبس در صمغ آن و ناک صندل \* ارگنه \* دیگر که نخته عطران  
 هند \* صفت آن طبا سبب یا صندل کوبه صمغ صندل و ورد مائه \* نیم آسار صندل سفید معاصری نگلاب  
 ورد مائه ناک سبب یا صندل کوبه کوبی یا کمر و به از هر یک ناک و اصا و یونی که موله از هر یک نیم ناک و اصا که  
 نخته است نیم آسار یک مائه یعنی انبار الطیب الاصلی حو و حبسی فایله صندل و بفل صمغ صندل مائه  
 از هر یک دو مائه عطر گلاب عطر نیمه از هر یک یک کوزه گلاب صندل ارگنه سبب یا و ناک ارگنه نوان سبب یا و سبب  
 صرب یا صندل \* عین مائه که اکسود گوشت \* صفت آن ناک که یک کوزه ناک کوحل سبب یا و ناک و حرسوی  
 آن را تمام حالی که یک مائه سفیدی در آن بماید و در چهار مائه سبب یا و ناک سبب یا و ناک سبب یا و ناک  
 موه صمغ الطیب نار صندل و ناله لادن را کوبند و سبب یا و حرسوی از هر یک یک مائه و نیم و ناک کوبه  
 در ظرف حبسی در گلاب آمیزد اگر ناله ای ادویه آن است بماید یک سبب یا و ناک سبب یا و ناک سبب یا و ناک  
 آنها را از میان قطع خاکه ناک اند صمغ کمر نیم \* صفت آن سبب یا و ناک سبب یا و ناک سبب یا و ناک سبب یا و ناک  
 حبس و نیمه ناک سبب یا و ناک چهار طمعه سبب یا و ناک سبب یا و ناک سبب یا و ناک سبب یا و ناک سبب یا و ناک  
 ماس سفیدی صمغ کمر بماید سبب یا و ناک سبب یا و ناک سبب یا و ناک سبب یا و ناک سبب یا و ناک سبب یا و ناک  
 آن را از بند حو و از حرسوی کمر که گلاب کمر مائه \* صفت آن سبب یا و ناک سبب یا و ناک سبب یا و ناک سبب یا و ناک  
 و ناک آن را ناک سبب یا و ناک سبب یا و ناک سبب یا و ناک سبب یا و ناک سبب یا و ناک سبب یا و ناک سبب یا و ناک  
 ناک سبب یا و ناک سبب یا و ناک سبب یا و ناک سبب یا و ناک سبب یا و ناک سبب یا و ناک سبب یا و ناک سبب یا و ناک  
 داخل نموده در ظرف حبسی نگاهد از بند و عطر یک مائه \* صفت آن سبب یا و ناک سبب یا و ناک سبب یا و ناک سبب یا و ناک  
 اگر عربی خام است صمغ الطیب لادن عسری صندل اغنی بهار نارنج از هر یک یک آبار پنج مائه نیم آبار سبب



[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

وہم ہوا سوار و محب لغو استاجون کل آن  
اسطراغ رستم آن مودول دماچی را و یوس آب تہ

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]



[illegible]

[illegible]





[illegible]





[illegible]

[illegible]



[illegible]





[illegible]



[illegible]

[illegible]



[illegible]





[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مگر کسی است که گفته در اینجا دوم سر که انگوری گفته و دو صد دوم آب خالص مزای امیمون بحسانند  
و انیمون را دو کعبه کنان بسته اند و در آنجا سبب باطل آب و سر که همان است که گفته امیمون را داخل کرده و در حوض  
دیگر داده و در آنجا آورند و گفته امیمون را محصل نماید با تمام قوت امیمون تا آب ناز داده شود پس بفسارند  
و در کسند و مطبوخ را صافی نموده تا بلیس منقذ تمام آورند و گاهی بجای گل گاویان اسطرخردوس و بجای حلله  
سما و بوس حلله کالی می کنند سر نمی آورند او فیه طبی نادوا فیه و بهر آن است که تا ماء الحسن خورده شود  
\* سکه شمس امیمون بی نه سکه حکیمه صالح حال آن مرحوم \* صعبل امیمون اثر طبی بصفایه ضعیفی از هر یک  
چهار صعل حر بنی سما و نیم صعل زار و نه صد صعل شمر کاسی صعل و نیم صعل و نیم و نیمه و نیمه کوفه علی بنده  
طبیله در کسهای کمان کرده و یک سان برورد و یکسان و چپا صعل سر که و عقدا و نیم صعل آب بچسبند  
پس بچسبند و ای گفته امیمون باور آن برود پس کسها را بیکو مالند و در کسند و گفته امیمون را در آن  
انداخته و حوض دیگر داده و در آنجا همانند با تمام قوت آن صعل که ناز داده شود پس درود آورده و همه حر بظها  
و انباشت و بفسارند و در کسند و صد صد صعل منقذ داخل کرده تمام آورند و سر کرده در سینه نگه دارند  
و بر آب حاجت نگارین بر نمی نهند او فیه \* سکه شمس امیمون بی نه سکه مرحوم حکیمه داود نوادر حکیمه صالح  
حال حال آن صعلور \* صعبل امیمون اثر طبی نیم صعل و نیم اسطرخردوس و زار و نه سما و زار و نه یک صعل  
صفایه ضعیفی بوس بر است و سما کی بوس حلله کالی از هر یک چهار صعل و نیم و نیمه و نیمه کوفه بلیس  
در سر که انگوری و صعل داود و نیم صعل و آب خالص نکند و دوارد صعل بچسبند و صعل بوس و با من باور آن  
برود و صافی نموده و صد صد صعل و نیم صعل داخل کرده تمام آورند و در کسند و در کسند و در کسند و در کسند  
سر نمی نهند او فیه \* سکه شمس امیمون بی نه سکه نافع از مزای امیمون سردای و صعل بچسبند و نیم صعل که این  
سکه شمس صعل من است \* صعبل امیمون اثر طبی از هر یک صعل دوم بعد از امیمون  
ادوند و نیمه که در سر که انگوری یک چهار یک و آب بفسارند و در کسند و در کسند و در کسند و در کسند  
و بلیس نماید و در آخر امیمون در کمان صعل را در آن اندازند و کسند و حوض داده و درود آورده و در آنجا همانند با تمام  
قوت امیمون ناز داده شود پس گفته و بفسارند و در کسند و مطبوخ را صافی نموده و صد صد صعل منقذ داخل کرده  
تمام آورده و درود آورند و سر کرده در سینه نگه دارند و سر نمی نهند او فیه \* سکه شمس امیمون بی نه سکه  
صعل \* صعبل آن شمر کاسی زار و نه نیمه که پس امیمون و صعل از هر یک صد دوم بچسبند و نیمه کوفه نیم  
حر بنی نیمه کوفه از هر یک نیم صعل بوس نیمه که پس بوس نیمه زار و نه امیمون از هر یک صعل دوم از اولی  
امیمون در سر که و آب یک سبب بچسبند و امیمون را در کمان بسته اول از آنجا بچسبند و در آخر امیمون را در آن  
انداخته و درود آورده و در آنجا گفته امیمون را بلیس مالند بی قوی و بفسارند و در کسند و مطبوخ را صافی نموده  
یک من سکرو منقذ داخل کرده و تمام آورند سر نمی نهند او فیه دوم \* سکه شمس امیمون بی نه سکه صعل منقذ  
حکیمه نافع از مزای جمع امیمون سردای و نیمه که در صراح حراب بلیس صعل بلیس ماء الحسن \* صعبل امیمون اثر طبی  
بصفایه ضعیفی بچسبند از هر یک صعل صعل شمر کاسی از هر یک دو صعل شمر حار بن  
نیمه کوفه نیم صعل ادوند و زار و نیمه امیمون در دو صد صعل سر که انگوری و نیم صعل آب بچسبند پس بچسبند  
تا بلیس امیمون را در کسند کمانی بسته در آن اندازند و در حوض دیگر داده و درود آورند و کسند و نیمه  
زار و نه یکسان با تمام قوت امیمون سر و آید پس گفته و سر کرده و در کسند و مطبوخ را صافی نموده و دو صد

[illegible]

بقوام آوردن \* سنگسین اضمحوم می نگردد نفعه سودا کند و نافع است برای مالتخول و دنگو اسیر اس سوداوی  
و از برای جوش و هوس سوداوی \* صعبان اضمحوم بتر کسوف بتر کاسی نیم کاسی اصل الهوس از هر یک نارد  
درم بر یک سفید سفید نافع فمقی از هر یک سدر درم نیم سواران بچند درم کاروان نارد درم حصار نای حسله کافطوس  
از هر یک چهار درم بتر نادر بچمود بتر فر بچمسل و زیاد در و بچ عرو می سادح صفای مهمی روح مهمی سفید  
سمل الطیب نالک صفار از هر یک سه درم ادویه را بخت کرفسی ناسد نکوس و مجموع و نالک سا زرد و سرکه  
انگرو می که سه عدد از غلب و طل بجمانند و زرد و نیم صفت و طل دنگو آب روان داخل کرده تا نس ملا در بحر است  
حرین سدل او سرکه نانی مانی نبالا نمل و کغعلما آغما بی تکصد و نیم صمد درم و مهمی صفای و سکر سفید در آن حل کرد  
بکرو صافی بماند و تا نس بکر گرم بقوام آوردن مقل و مضمعل از وی سابرده درم و دود در و برفع غلبه طاهر گردد  
\* سنگسین اضمحوم می سقول او و صحراب حکیرا در اهر می این حکیرا سقون بکسر مقل سا سلیان \* صعب  
ان اضمحوم تا ساسکی بصفای فمقی نوسب هلمک زرد از هر یک دود و مال و سحر اسطر خود در آن ناله بکسر با نس  
از هر یک نس صقال بکر کوفت یک سسد سرکه انگرو می که بجمانند چهار تکس بر بری ناسد بر روی وی کرده  
دل سنا و زرد و بجمانند نس بجمانند و صافی نمود دل چهار تکس بر بری سفید داخل کرده بقوام آوردن  
سر نی او دل و دود ناله او دود \* سوابا اضمحوم یعنی خمر اضمحوم می بد نفعه مانی نافع از برای مالتخول و جمع  
اسیر اس سوداوی \* صعبان بکسر نادر اضمحوم نکور طل و در حسله کس که کرده همد کسها و از در حسله طل همد  
عسی داخل کرده در هر کس و نس ما انگار یک نادر نس استعجال بماند نادر و طلی در ص اضمحوم  
کد آساند مسود ناماء الاصول از برای استعجال فو نس \* صعبان اضمحوم افریطی ده درم بر یک سفید سمل  
ان بکسر بچند درم ان احرا را بماند در ص نموده هر روز یک در ص و ان ماء الاصول بر سدل \* صعبان ماء  
الاصول بوس نیم کاسی بکر کوفت نیم صمد درم بکر کاسی بچند درم بکر کسوف نس درم صاب نسب مقل  
سحبان سابرده مقل و در سسد دنگو سابرده درم است ادویه و از در حسله و طل آب بحر سدل ناله بصف و سل  
نس نبالا سدر در سه روز ساسا مقل \* فصل در میان مطهر ها نیکه اصل و دود در آن اضمحوم است \* مطروح  
اضمحوم مسعل در صرع و نسای سوداوی هانی که بوده ناسد سحر از اسبال ان ادویه \* صعبان اضمحوم  
اسطر خود در ص ساهو نوسب هلمک کالی بر یک سفید بصفای لسان السور مغری بمل ان ارج سحر و عار بقود و سحر  
از می و سحر لا حور و دنداد انام بر سدل ان مطروح بحد آب گوسا فریه سر مل و معوه بمل ریزه در از حسی  
و بر لفل ناسد با لفل و حر دل و عا مای او ناید که بماند \* مطروح اضمحوم عاز می سقول از کامل الساعه  
سهل بفر و سدر السب و نافع است از برای صرع و صناع حاد ب صبا رگ و حلس و دل نس و نسب و نافع هلمک  
خمد ناسد که از ان عصب می یعنی نافع گردد و صو حب مقل سود و هرع بهر و سدل و اگر در بجمانند سمل مقل  
آند صناع حاد سور \* صعبان نوسب هلمک زرد هلمک مقل نوسب هلمک کالی نس مقل هلمک ساه نوسب  
نلیله آله مقلی از هر یک سه مقل مر مقلی نیم دانه آلو می بجمانند ده دانه سکن کاروان کسانه حسی  
عاقب با در نیمه اسطر خود در س از هر یک دود درم بصفای فمقی بکدرم و نیم بر یک صو صدل بر یک درم در نس  
و طل اب بجر سدل نالک و طل مانی کس و ده مقل اضمحوم افریطی در صر \* سسد داخل کرده در حوس  
دنگو داده و زود آرد اضمحوم را بکرو مالتخول و سقون و دود کس و عار بقون یک مقل و نالک حل کرده سه حصه  
بماند و هر روز یک حصه را سوسم و نالک که عاز بر یک مقل بصل مقل سه نالک و بجهت صاحب حوس

[illegible]



[illegible]

[illegible]



گرم بسوسک \* مطبوخ انجمنی نه محقق گمراوی اول دروغ از برای مالش برای مری \* صفت آن بسوسک  
درد بوسه بملکه کانی انجمنی رومی از هر یک در دم بر نه سفید در سبک دم آلوده عسل در سبکی  
مستی ارجح و لب و ده درم حبه و ادود و رطل آب بخورساند با نکر و رطل آب نگریند انجمنی در دم و در  
دار حبه کمان بینه در آن اندازند و حسی دیگر داده درود آرد و صره انجمنی را مالند با انجم در سبک  
آند نس بخورند و در و کسک و مطبوخ را گرم کرده بر روی بلوس حصار سبده \* معال بر بخش نال کرده نابوده  
معال صافی نمور \* مالند بسوسک و مالند و در دم روع نادام سربس دلخل کرده بسوسک \* مطبوخ انجمنی  
فانجان بون سمع در سبک مالده مالش و کسک سبک آن سردی ممکن در سبک بعد از بیهوده آن \* صفت  
اندر سبک عسله روده در دم بوسه بملکه کانی عسله ساه بوسه بملکه آمله معنی از هر یک عسل در دم  
مطبوخ انجمنی در دم آلوده دانه گاوران با در سبک و نه ترک عسله ساه در سبک حصار در سبک چهار درم  
سبک عسلی در دم مطبوخ و ادود و رطل آب بخورساند با نکر و رطل آب نگریند انجمنی در دم  
انجمنی و در نا حبه کمانی کرده در آن اندازند و درود آرد که انجمنی را در اندام انجم در سبک آن  
در اندام سبک در سبک در و کسک و مطبوخ را گرم کرده مالند و در آن عسله سبک در دم دخل کرده  
گرم با ساسک \* مطبوخ انجمنی را که مال اخلاط سبک و باغ اس از برای مالش و کسک در سبک  
از سبک انجمنی \* صفت آن در سبک عسله روده عسله ساه از هر یک سه درم آلوده دانه عسله  
مر بر سبکی از سبک در سبک عسله روده در دم ساه و در دم سبک عسله سبکی در سبک  
انجمنی با سبک در سبک عسله روده در دم سبک عسله ساه در سبک عسله سبکی در سبک  
نال کرده در سبک بلوس حصار سبک نابوده معال بر بخش نال کرده بسوسک \* مطبوخ انجمنی  
نادام سربس و با ساسک و اگر داده در سبک مال آن نالند نال کد قبل از سبک مطبوخ نال و با سبک حسی که در  
گروه با سبک از عسله سبک در دم بوسه بملکه کانی عسله ساه از هر یک سه درم آلوده دانه عسله  
بعد از آن مطبوخ و ادود و رطل آب بخورساند با نکر و رطل آب نگریند انجمنی در دم  
مالش و کسک در سبک عسله روده در دم سبک عسله ساه از هر یک سه درم آلوده دانه عسله  
از هر یک نالند حصار سبک عسله روده در دم سبک عسله ساه از هر یک سه درم آلوده دانه عسله  
نادام سربس در سبک عسله روده در دم سبک عسله ساه از هر یک سه درم آلوده دانه عسله  
نه سبک سبک مطبوخ انجمنی در سبک عسله روده در دم سبک عسله ساه از هر یک سه درم آلوده دانه عسله  
سبک درم کل سبک حصار در سبک عسله روده در دم سبک عسله ساه از هر یک سه درم آلوده دانه عسله  
سبکی اسل الموم در آن نه از هر یک در دم سبک عسله روده در دم سبک عسله ساه از هر یک سه درم آلوده دانه عسله  
بعد از آن مطبوخ و ادود و رطل آب بخورساند با نکر و رطل آب نگریند انجمنی در دم  
کرده گمان آمانی در دم معال بر بخش نال کرده بسوسک \* مطبوخ انجمنی در دم  
مطبوخ انجمنی باغ از برای مطبوخ و مالده مالش و کسک سبک آن سردی ممکن در سبک بعد از بیهوده آن \* صفت  
در انجم آن بسوسک در سبک عسله روده در دم سبک عسله ساه از هر یک سه درم آلوده دانه عسله  
کل سبک حصار در سبک عسله روده در دم سبک عسله ساه از هر یک سه درم آلوده دانه عسله  
عسله روده در سبک عسله کانی عسله ساه از هر یک سه درم آلوده دانه عسله

[illegible]



[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

در سینه نهالند با نیکو و سحر و دوسه بکشد از دین و روع حاجت نکند بر یک \* دهن آفرینون نه سحر و دگر \* صفت  
 این صفت بلخ ده درم عاقر فوجا صفت درم موزج سه درم حمله زانیم کرده در حمله و م سرباب نه در دین نارنج صفت  
 این حمله و م روع حمیری داخل کرده \* سحر سنانک سرباب برود و روع نهالند نس در آخر و درم و فریون سوره  
 داخل کنند و از آنس فروگیرند \* دهن آفرینون و نگر با نفع جهت جمع اوجاع ظهور حادها و ریاح حادها و از آب  
 غلغله و فلفل غلغله و او بر روی و فاج افرینون و سحر سنانک و لغز و از حلال صفاصل رختی و بلغمی \* صفت  
 در سینه کفشد امجد و در حیره و روع ظهور رختی دگر کرد \* فلفل صفت حید نهالند سحر در موزج عاقر فوجا  
 سحر حیدال حلیف احراماوی و موزج ده \* رم و یک رطل و روع سنانک داخل کرده \* مسحه یک مسحه در آنک  
 بهک و موزج و در سینه بر موزج نس نهالند و سینه دگر درم همس اد و نه داخل کرده \* یک مسحه نه سحر  
 در آب صاب گدازد و موزج و موزج نهالند سحر و نهالند و سینه نهالند سوره درم اد و نه داخل  
 کنند و نهالند و نهالند و نهالند \* صاب آفرینون صفت مثاقه و نس السول و نس و نافع اسب و نا را  
 موزج ده \* صفت عاقر فوجا صفت موزج الصوب و الکنار صفت الحلب صفت موزج فادام بلخ گرم دانه حیدال  
 او بر یک درم و فریون حید نهالند سرباب از هر یک سه درم مقل ازین ده درم مقل و او آب گدازد داخل کرده  
 نادی ازین داخل اندازیم گرم \* و روع نهالند \* فصل در نهالند صفاصل و سحر  
 در نهالند آفرینون \* صفاصل آفرینون مصعبل در فالح که اعصاب زانیم کف و انس صفاصل آفرینون \* صفت  
 آفرینون نهالند و عاقر فوجا صفت موزج از هر یک نهالند و نهالند و او فلفل نهالند و  
 حید نهالند سحر حید از نهالند و نهالند و نهالند \* فصل در نهالند سحر حید نهالند و نهالند و نهالند  
 سحر در نهالند سحر حید نهالند و نهالند و نهالند \* صفاصل آفرینون مصعبل در فالح \* صفاصل آفرینون  
 ناره ده درم نرم صانده موزج و درم نهالند و نهالند و نهالند \* صفاصل آفرینون  
 فریون داخل کرده و نهالند سگی نهالند و نهالند و نهالند و نهالند و نهالند و نهالند  
 \* صفاصل آفرینون مصعبل در مسج املائی \* صفاصل آفرینون حید نهالند سحر حید نهالند و نهالند  
 دهن برود و روع سوس گدازد و نهالند و نهالند و نهالند و نهالند و نهالند و نهالند  
 \* صفاصل آفرینون با نفع از نهالند صفاصل آفرینون \* صفاصل آفرینون در مفعال که فلفل نهالند و نهالند  
 نهالند سحر در نهالند و نهالند و نهالند و نهالند و نهالند و نهالند  
 سحر که داخل نهالند \* صفاصل آفرینون نهالند و نهالند \* صفاصل آفرینون نهالند و نهالند  
 هر دو را نرم سنانک و نهالند و نهالند و نهالند و نهالند و نهالند و نهالند  
 نهالند \* طای آفرینون با نفع جهت فالح و سحر \* صفاصل آفرینون و درم عاقر فوجا صفت موزج  
 از هر یک نهالند و نهالند و نهالند و نهالند و نهالند و نهالند  
 مسل حالص نهالند و نهالند و نهالند و نهالند و نهالند و نهالند  
 نهالند و نهالند و نهالند و نهالند و نهالند و نهالند  
 آفرینون حید نهالند سحر صفاصل نهالند و نهالند و نهالند و نهالند و نهالند و نهالند  
 ناعون دار حسی گرم نهالند و نهالند و نهالند و نهالند و نهالند و نهالند  
 نهالند داخل نهالند نهالند \* فصل در نهالند و نهالند و نهالند و نهالند و نهالند و نهالند







[illegible]





[illegible]

[illegible]

مساجد مزاج وصفه معده و قدامه حال و ملائحت ان و اناج لب \* صفت ان مصطكى رومى سسل الطيب فاحله كبر  
دار حمى فعل نو اورد فعلى او هر يك تكدم انصمسن رومى ده درم اخرا سمر كونه در سه طول آب نجو سايه  
بانك رطل رطل صافى نموده با كبر رطل يك معده نروام آورند \* سراب انصمسن ده نكته دنگران حوله \* صفت  
مسلط بانك رطل رطل حله معده رطل عمل مصطكى معده مى در طرف و حاجى ناحى كرده مصطكى رومى مسط ليل  
انصمسن رومى او هر يك چهار درم اخرا كى ماحه صدى سسل الطيب عكه كل سرخ صبر سطرى عار حقن معده  
او هر يك دو درم و غفران تكدم ادم و نه و انبر كونه دو كسه كفاى كرده در سرب و عمل اندازند و سرب و انبر  
هفت سار و در آفتاب گدازند پس آن كسه و اما لنده دور كنند و سرب و انبر سه نكاه اندازند \* سراب انصمسن  
مغول او را نادن سفافى معده و صفت و حكمر سرب و طحال را در دو درم و انبر كى و يا دهامى و زده و اذيع كند \* صفت  
انصمسن رومى نجاه درم انصمسن كل سرخ سله انبر او هر يك ده درم مصطكى رومى سسل الطيب او هر يك هفت درم  
اخرا و انصمسن مصطكى دو درم آب نجو سايه ناده نصف رطل صافى نموده بانك مى و نبر رطل سسل درم او هر يك رطل  
از ان مصطكى را در م صلاه نموده با سمر و ح كرده نگاه دارند \* سراب انصمسن مغول را حطه در م مغول انصمسن  
پرا و حكمر احمد موى هلمى نموده كفاى سراب مصطكى سراب \* صفت ان انصمسن رومى سسل الطيب او هر يك  
ده درم پند سسله من عار حقن رطل سسل انبر او هر يك چهار درم و درى كل سرخ نجه درم اخرا انك سار و درى در حله  
رطل آب نجو سايه سراب نجو سايه ناده نصف رطل سر صافى نموده فكند و نصف درم يك سسله داخل كرده سراب  
آورند پس عار حقن را از سرب عار رطل مونس نمون آورده در ان داخل كرده نوبر يك بانكو مبر و چ سود در سه  
نگاه اندازند سربى ده درم \* سراب انصمسن دنگر معده و از اخلاط فله نك كند و در ده و طبع و انبر كى را در ده و طبع  
و او در كى داند و طبع و اصمسن ان \* صفت ان انصمسن رومى سسل درم سسل درم سسل درم انصمسن رومى  
كل سرخ از ان ساسى او هر يك ده درم سسل الطيب هفت درم همدان سمر كونه دو درم آب نجو سايه انبر او كى  
نمبرون آب نجو سايه نموده بانك مى يك ناس صلاه نروام آورند و دو آخر معده درم مصطكى سوده در ان حل كرده  
نگاه اندازند سربى او ده درم با نادر ده درم \* سراب انصمسن دنگر كه يك سسله در ده حله در رطل و طبع دنگر كرده  
و كسه كفاى سراب با دهامى سسله و در سه يكساند و در دهامى كى گردانند \* صفت ان انصمسن رومى نجاه درم  
نمبر كونس مى درم سسله سسل درم سمر كونه در دو درم آب ندر يك ناده نصف رطل صافى نموده با يكس سسل  
سسله نروام آورند سربى او ده درم با نادر ده درم \* سراب انصمسن دنگر مغول ارد حله سسله سسله \* صفت  
انصمسن رومى سسل درم ندر يك سسله در دو درم و نبر سسل الطيب يك درم و درى كل سرخ نادر ده درم سسله  
آب نجو سايه بانك سسله ناده صافى نموده هر صغ حله رطل آن و ناده درم سكو معده و تكدم صبر سطرى نبر يك  
\* سراب انصمسن دنگر معده مغول و نبر كس و معده و انال مارد اخلاط فله و سر و صراح كرم و از انك كرده \* صفت  
ان انصمسن رومى سسل درم و درى كل سرخ هفت درم با نادر ده درم آكرى نجاه انى آلوى سار او هر يك سسله دانه مبر  
مثنى سسله درم نبر سسله مثنى او سرب و طبع و حله ده درم و در نكته دنگر سسله درم آب سسله و از انك درم آب  
نبر يك نايه نصف رطل نبر بانك سسله سسله سسله نروام آورند و هر صغ سربى درم سسله و در نكته  
دنگر سربى ده درم سسله نايك درم صبر سطرى و در دو درم با نادر سسله سسله سسله سسله سسله سسله سسله  
و انك سسله در رطل آب نجو سايه بانك سسله سسله سسله سسله سسله سسله سسله سسله سسله سسله سسله  
صبر سطرى سسله سسله و ان سرب و طبع و حله ده درم آكرى نجاه انى آلوى سار او هر يك سسله دانه مبر



[illegible]

کنند و طحال و معده و عصب غمز حائض و بهای سرگشته گفته \* صعبان اضمحس رومی اسازون سامی بختم کرئس مغز  
 بادام بلخ مغز مصطکی رومی سبل الطلب اره رتک بل معال انعمون دو معال سر مغز طری ماذح هندی ار  
 هر بل بل معال و سر عصاره عائف بل معال گرفته نسخه قآب سر عصاره افراس سارید و در ساند حبل بهایند  
 رومی بل معال \* دوس اضمحس مغز ل از کامل الصاعده در کتب حسن بافع از برای صعب حکر \* صعبان  
 اضمحس رومی انعمون اسازون اره رتک دو معال بختم کرئس بل معال سر مغز طری عصاره عائف اره رتک بل  
 معال مغز بادام بلخ مغز مصطکی سبل الطلب ساج هندی اره رتک دو معال و سر گرفته نسخه افراس سارید  
 سر بی تکدرم \* دوس اضمحس دیگر بافع از برای شخصی که خون طعام خورد و بعد از دو ساعت درد در معده او و بهر  
 ویک زبانی تکدر و چیزی بر سر نهاده آرام نباید ران دوس را برین اولادوس سر نهاده \* صعبان اضمحس رومی  
 دو درم انعمون بختم کرئس اره رتک چیدرم مله نسخه درم قلع سر مکی صافی انعمون اره رتک دو درم و سر  
 گرفته نسخه افراس سارید مغز رومی بر رن دومی سر بی بل دوس با سر آب بودند و مانند آن \* دوس اضمحس مغز ل  
 از سباح این حرله بافع از برای بهای که مغز بفسد یا فاسد کسر مرکز قبول و مسوی طعام و مصلح بل های  
 طحال و ما عار کند و سر بل سردی معده و حکر و عصاره المول در حقیقت است \* صعبان اضمحس رومی اسازون  
 انعمون بختم کرئس مغز بادام بلخ مغز سحر اسماوی گرفته نسخه قآب سر عصاره افراس سارید و در ساند حبل بهایند  
 سر بی بل معال و گفته که بعضی و ناره \* مرد و انکه از برای این دوس مصطکی سبل الطلب اره رتک سر حکر \* دوس  
 اضمحس مغز ل از دوسر \* صعبان بل بافع از برای حبی لطف و جمیع حیات خلطی مزج و مصلح سدا هار سر بل  
 سردی معده و حکر و مصلح بل های کند و طحال و ما سار نه است \* صعبان اضمحس رومی اسازون انعمون بختم  
 کرئس مغز بادام بلخ مغز سحر سگاهی باد آورده عصاره عائف مصطکی رومی سبل الطلب احرار اسماوی گرفته نسخه  
 افراس سارید سر بی بل معال انگشت آفتابی فانا سنجس ساد و عملی و فاسکسجس پروری حار نه معال  
 بختم کرئس \* دوس اضمحس مغز ل از فرامادین دوسر \* صعبان سدا معال افراس معده و حکر و سر رزاهرد  
 دار در ده هار نه بود \* صعبان انعمون دو معال اسازون اضمحس رومی بختم کرئس مغز بادام بلخ مغز سبل  
 الطلب اره رتک بل معال سر مغز طری ماذح هندی اره رتک بل معال و سر عصاره عائف بل معال بل معال  
 افراس سارید \* دوس اضمحس که همس بافع دار دو دوسری مزاج بار دماهی کند بعد از انفعار معال است  
 و بختم کرئس \* صعبان اضمحس رومی انعمون از زبانه مغز بادام بلخ سحر احرار اسماوی گرفته نسخه با آب افراس  
 سارید سر بی بل معال ناماء الاصول با سر آب اصول باها سنجس پرویی با عملی نه سدا \* دوس  
 اضمحس بل معال دیگر جمیع بلغمی و عصاره المول و پرود حکر و بافع با سدا و طحال و کند زانکسدا \* صعبان  
 ان اضمحس بختم کرئس اسازون مغز بادام بلخ سگاهی گرفته نسخه با آب حائض سر سدا و افراس سارید \* دوس  
 اضمحس بل بلغمی حکر صعب زانفع نه است \* صعبان انعمون اضمحس مغز بادام بلخ معال سر اره رتک چهار  
 درم عصاره عائف ماذح هندی اسازون اره رتک سدا درم مصطکی بختم کرئس اره رتک بل درم گرفته نسخه بگلای  
 سر سدا افراس سارید سر بی تکدرم \* دوس اضمحس بل معال دیگر \* صعبان اضمحس بختم کرئس انعمون  
 اره رتک بختم کرئس سدا دو درم حبل سدا سر مکی صافی انعمون اره رتک دومی گرفته نسخه با صافی  
 سر سدا افراس سارید \* بل در میان مطبوخانی که فاصل و عود در آنها افه حسن است \* مطروح  
 اضمحس سحر الر حس بافع در علاج عصب حائض بختم کرئس افعال ماده بعد از بصر نام \* صعبان اضمحس رومی

[illegible]







و آن گزرم و غور اندن فاد در فانی معتص و بریان فارون اصلی و سرود نظوس و د واء المسك و ماء اللخیر  
و كوسمانه مرع باندری مسك خالص و سر بریا گوسفند و نا گوار و د و سبكه و ماسك ا بهار اسمعجال ا درند  
مستركه السند و رجمع سرور باغ اند \* فصل در بیان بریان الا فاعی \* و آنكه بریان نكمر اول  
معرب اولع بریانی كه بریا و ماء مسك و د و سبكه و بریار و لع بریانی بمعنی باغ اسب او بریانی گزیدن خابوران  
معی و رواء در آن لع بمعنی نافع اسب او بریانی آد و مسرونه می پس آن در لع بریا مرکب كود معرب ماحده  
تخفیف داده بریان با سبكه اند و سر آنرا بریان در بریان و در باغ و در آن نه بسند بریا با سبكه اند و در آن لع  
میسر نكمر اول بریا و هر و لعج در و كل لعاب آینه اسب و سر گفته اند كه مرکب و مختلف بریانی اسب كه بریا بمعنی  
سرا سب مطلقا و یق بمعنی معاوم آن سر و دریا مرکب و مختلف كود \* اینك بمعنی معاوم معوم و بریان و بریا نه  
و بریا نه بسند بریا در معوم سر و گویند گفته اند كه معرب بریانی فارسی اسب كه عبارت از اسب و اصطلاح  
كرد و اندك اطمینان بریا سر و اكه فاد و هر ب داسه باشد كه انتخاب معاوم معوم و رجع نكاست او كند و صاف  
و مایل و روح را ارفساد و بعضی خوا و حلوب آن صحت و رین او گزیدن خابوران با سبكه و آرا سب مین معوم  
آبجاستاسر و سبكه انتخاب سر و بر نوعه مفضل سراج و زو ح حمرانی رطب و حرار بریا نه با سبكه و آد و نه صند  
كه نكست سراجی این عمل كسند و سر و سبكه و آبی كه نكست سبكه كیفیت مرا حده و آبی می اسب نسیم و آا ارفساد  
اخلاط و طو ناب و فصول و اراج رین با سبكه و سر و سبكه می به معنی آرا سب و آا ارفساد و طو ناب  
بهری كیفیت عربی سبكه كه سبكه در بریا ظاهر بریا سراج و اعراض حادیده آرا سب مین و آا ارفساد  
دو آبی كه رجع سبكه متكلم مفرد باشد تا مرکب بعضی اطمینان را مختص داسه اند و هر كسانی كه این عمل  
كند و اما مفرد آبی كه این عمل كسند پس آنرا فاد و بریا با سبكه و این وضع نافع اسب و بعضی اسمعجال بریان را  
بر هر دو آبی كسند كه آنرا انتخابت نفی عطیر سر و بریانی با سبكه اهرار آنكه دفع آن او بریانی معوم با سبكه و بر  
معوم آرا سبكه سر بریا فعال رین و مایل و نكاست كه حوب اطلان كود و سر و لعط بریانی مختص اهلان بریان افاعی  
و آنكه مرکب و مختص آرا اند و ماحس اول اسب سبكه آكه هر گاه لفظ عام مطلق مد كور شود مسكود مسكود  
نصوی فرد كامل و كامل از بریان افاعی بریانی نكست بریانی سبكه می محصل آن و لهذا آنرا بریان اكبر  
و بریان كچیر بریا سبكه نصب برگی و نصاری مستطع و حاصبت این مرکب و بریان فارون بریا سبكه نصب  
آنكه مسكول این مرکب فارون میان سب و حاص و آآنكه فارون اسب مین سر و طمع استامه و رومسكه  
اسمعجال كود و سر سبكه معوم با گزیدن خابوران سب و و آآنكه فارون اسب مین سبكه نام و مرص نوی  
انتخابت و سر و و سبكه مین آن را مادی برای آنكه حلا سب مینك طمع و را سبوی سب و و سبكه  
بریا سبكه برای آنكه معین سبكه معوم و امراض ماله اسب و سبكه بریا سبكه برای آنكه و سبكه  
ار معوم مینكه و مینكه آد و آگاه مسكول آن را سبكه اكبر برای آنكه می و مایل رین و آرا فاب عطمه  
و به سبكه حسان و سبكه سبكه آنكه حوب دفع عائله هر كود گواصابت تصویر و حفظ مهود سبكه و صاحب  
دامر س گفته كه مرکب این بریان ماحس اسب و سبكه كود آنرا اند و مخلص بریانی كود استوم افاعی بریان و مین  
آنرا بریان فارون سب و ادر و رین كود و آود و كود كود كود و آرا اند و ماحس فاد و بریا و كود كود آن سرود  
اند و ماحس نابی رین آنكه را و رین سب و و سبكه ماله احمه سب و بریا ریح السكها ارنه و بریا  
بریان فارون را سبكه آن و سبكه مین حوب الفار و گوسفند افی و سبكه رین و حده اسب كه كود و مین و آرا سب

انبات است در بند شدن بران فارون اندر و ماحس اول را زوی نموده و همچنین است در بند شدن لیوم  
 افلحی بر اندر و ماحس ثانی که ممبر مکمل بران فارون است ظاهر شده و از کتب مجتبی اطباطه و مسودات  
 که بران فارون معنی و اقسام و بعضی از حکمای کبار که عبارت از اندر و ماحس اول و بران و لیوس و فلا عورس و  
 فرانیس و غیره فارون و مایوس و معنی و اندر و ماحس ثانی و حالسوس اند در صفت هر از چهار صفت و حسب  
 وید مال با تمام رسیده و هر که این حکما را در حالسوس دران بران برانی باقصان کرده اند و حالسوس اگر چه  
 دران بران بران و بعضی گفته اند که این واسطه آنکه اندر و ماحس ثانی از این بران به تمام و کمال رسیده و دران  
 اطباء و صاحب و بعضی معاد بران بران آن در هر مرضی و احوال این امور که از عمل محسبات بود از وظایف  
 لهذا او را بر در انعام و اکمال آن داخل دانسته اند و فصل این محمل آنکه ابتدای بران فارون خمس بود که  
 اندر و ماحس مذکور که با علمسوس بر مصلحت است در من نسبت سالگی بعضی صریح و انسانی را به معنی  
 رسیده که در حجاب عار و انبساط و در صورت و از این صریح نیکو شده و در کتب طریق بر بعضی اقسام که در پنج و شش  
 نسخه به نامشکود ناکه ماری از مراح آن در از بران آمد و انگشت انعام و ای آن بران و دیگر یک بران و انتقال ماری  
 بر بران یک نیکو و موی که در حجاب عار و لیوس و حجاب العار از ان در حجاب بر گرفت و در دهان انداخت و بخارند  
 و در بران بعضی بر حجاب العار از حور و صوره و از اندر و ماحس از مسافت این حال معتجب گشته و بعضی  
 در حجاب عار و زوی بر نیکو ای بر بران ماری که در هر یک از این بران رسیده و اگر من حجاب العار به هم خورد و دل  
 مسکن ام اما حور آن از حور و ماری که در این بران آمد و از ماحس گفت بران را زوی حجاب عار و لیوس و اگر که از حجاب  
 بر گرفت و در مایوس این کار نیکو که حجاب العار را گرفته و با عمل معجون معمار و ماری که ماری با عاری بر گرفته  
 باشد و در صفت و انسانی از صبر آن امین مسود و حور اندر و ماحس این حکایت از ان بر رسیده و علم معون  
 او را از ان بر مسافت نمود و در مقام تجربه حجاب العار و از آن در دفع موم ماری که حجاب عار و ماری ماری  
 مسافرت با بران بعد از مدتی با طریس و سکه که اگر با این حجاب العار حجاب و ای دیگر که در دفع موم اینها  
 و این در حجاب باشد بران آن گرد و با بعضی و معنی و اولس و در کتب مایوس که در من در دفع موم به هم  
 حرام بود پس از این حجاب مایوس و دیگر که حجاب و حجاب با و مری مسافت باشد تا آن بر کتب مایوس آنرا  
 بران از دفع مایوس کرده و بعضی از مایوس و از آنکه حجاب مایوس و از آنکه حجاب مایوس و از آنکه حجاب مایوس  
 همان نیکو نوع اگر حور و دفع بعضی کتب مایوس و در کتب مایوس و در کتب مایوس و در کتب مایوس و در کتب مایوس  
 حجاب و در مایوس مایوس و در مایوس و در مایوس و در مایوس و در مایوس و در مایوس و در مایوس و در مایوس  
 این مایوس معنی بران از دفع مایوس است و در کتب مایوس و در کتب مایوس و در کتب مایوس و در کتب مایوس  
 فلیطالع الکلب الکلب و الطیبه و بعد از ان با مایوس مایوس و در مایوس و در مایوس و در مایوس و در مایوس  
 تا آنکه اندر و ماحس در من حجاب سالگی و حجاب مایوس و در مایوس و در مایوس و در مایوس و در مایوس  
 مایوس و مایوس حجاب و مایوس و مایوس و مایوس و مایوس و مایوس و مایوس و مایوس و مایوس و مایوس  
 و در حجاب مایوس و در مایوس و در مایوس و در مایوس و در مایوس و در مایوس و در مایوس و در مایوس  
 و بعضی مایوس و در مایوس و در مایوس و در مایوس و در مایوس و در مایوس و در مایوس و در مایوس  
 احساس بر مایوس کرده و در مایوس و در مایوس و در مایوس و در مایوس و در مایوس و در مایوس و در مایوس  
 و بران مایوس مایوس و در مایوس و در مایوس و در مایوس و در مایوس و در مایوس و در مایوس و در مایوس



[illegible]

نایی به بود سائگی و سید و فون سید بعد از و نصل و سجا سال حال سوس ملا هر سید و او هر حک حوائب که در بریان  
 دارن مصری بر نادی و نایضان کنه از خوف آنکه مباد بعد از صرف در آن آثار کنه الحال در آن مصر است مسیح  
 گردید بر آن مصر که در آن مظهر مصالح اوجا السوس بود اگر چه خاصی ماعدا اند لعی در طمعاب الامراطها مصالح  
 آن را بر سبب با ساد خال السوس المادوس حکمیر مسکند و مسکونیک که در میان آن المادوس اسناد خال السوس در  
 مک سجا انطا کنه روم طاعون حادث گشت و چون آن المادوس در انطا کنه بود کسی مردم را بر نای فائون را بر آن  
 طاعون خلاص نبود چه هر که پس از مرض بر نای فائون حورده بود مطلقا آسیبی نداشت و از آنجا که بعد از  
 مرض حور دند بعضی خلاص شدند و بعضی مرن مرین توانان اسمیلا یا بعد از هلال شدن و چون خال السوس  
 در مسجاد و هفت سائگی و نای نایف بعد از و نای رمان هیچ احدی را احتمال صرف در بر نای فائون نبود و نمان  
 دانست که اندر و صاحب نایی را در نایف احوال گویا افعی درین بر نایف به تجربه حاصل شد و بود که او را انجا  
 بروی نفس شد که گویا افعی در دبع مجوم بهاب مرن دارد حاشا فحه هیچ دای دیگر در آن باب با و می تواند  
 و سید نگی آن بچر نایف نلایه آن بود که برادران و صاحب نایی مرد صاحب و سار بود و با فائوری در انسانی سوس  
 و صاحب حرات بر و غلبه کرد و در نایف در حسی بچواب روت ناگاه افعی از مورا حی بر آمد و صاحب او را بگریزد و او  
 از هر ل هر حده به سار نیک آید و دانست که او را افعی گریزد عسی و اضطراب عظمی عارض او شد و با حور در آن  
 حالت بسگی بروی علمه کودنکه و کودنیک که بر دلبان در حبه گویا است که مدوی آب صاف در آن جمع شد و  
 از سبب بسگی و سید نگی از آن آب و سید بچر در آن حور دین فلی و اضطراب و سبب نایف و سبب اصلی نایف  
 آمد مساحت گویا نایف ماری او را بگریزد و او را نایف حال مسعجب ماند با حور گشت اما درین آب حده صاحب  
 بود که نل هر حده از آن دفر و نایف حسی ماری نبود و نایف حور بی مرد است و آن اب را بر هر دند که دافعی  
 نایف و نایف در آن آب مرده اند و از سبب گریزای آب صاحب بهر سید اند حور را نایف بگریزد و آن حکایت را  
 مدبر را در حور دین و صاحب نل کرد و اندر و صاحب مغلطی شد که گویا افعی معارض بهر حور مسکند و او را از  
 اعضای و بعد آدمی در و سبب نماند و نایف بچر نایف نلایه که اندر و صاحب را زوی بود آن بود که اندر و صاحب  
 از برای جماعتی از مزارع حور و در و طعانی نایف سوس سربا سبب معاد که انسان در کار حلد نایف و صاحب کار  
 کسند با فائوری چون آن مزارعها طعام حورده سربا سبب سربا سبب سربا سبب سربا سبب سربا سبب سربا سبب سربا  
 آن سربا سبب سربا سبب سربا سبب سربا سبب سربا سبب سربا سبب سربا سبب سربا سبب سربا سبب سربا سبب سربا  
 و نایف ری از طعام از برای این سبب و سبب که در مرن و نایف سربا سبب سربا سبب سربا سبب سربا سبب سربا سبب  
 تا او را سبب  
 از آن سربا سبب  
 در سبب از برای حلد سبب و آن سبب از آب غنی از مصالح او بر سربا سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 خلاص نایف و چون این حور نایف و صاحب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 و تجربه مجوم که اندر و صاحب را زوی بود آن بود که نایف سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 بود در جمع مردم معایب و عمارت مسکند و بواسطه عمارت و اعلام احمار سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 بود حور بواسطه عمر و معایب او بر دم آرد و معایب مرن سبب از کان تا نکل نکل بر دین او معنی شد و او را سربا سبب  
 نایف سبب از در دم انور در سربا سبب از نایف حور سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

[illegible]



[illegible]



[illegible]

[illegible]





[illegible]





[illegible]

حکیم مری و درو باد من بختد المومنین گفته که معده او مری از آن او برای صرع ملک شده است با صبر  
مسائل که ناحیه در و مری و معده کینه مان مری و در و طلا کینه مان مری و حکیم معصوم در و باد من  
حرد آورد که فایده آسانده و در آن مریان او برای صرع ملک او سرد و مریان کینه مان ناماء الفحل را می گویند  
که عطا کرده و سرد و مریان او برای صرع ملک او سرد و مریان کینه مان ناماء الفحل را می گویند  
گفته که او در مری و مریان او برای صرع ملک او سرد و مریان کینه مان ناماء الفحل را می گویند  
علا حس بعد از اسفراغ معجون بجا آسانده مریان او کینه مان ناماء الفحل را می گویند  
او برای این علت خصوص او برای صرع ملک او سرد و مریان کینه مان ناماء الفحل را می گویند  
علت صرع او این است که مریان او سرد و مریان کینه مان ناماء الفحل را می گویند  
بدن بل صراع اگر با مریان او سرد و مریان کینه مان ناماء الفحل را می گویند  
در این مریان او کینه مان ناماء الفحل را می گویند  
او برای فایده آسانده و در آن مریان او سرد و مریان کینه مان ناماء الفحل را می گویند  
سرد و مریان او کینه مان ناماء الفحل را می گویند  
بدن که حمل و مریان او سرد و مریان کینه مان ناماء الفحل را می گویند  
نافع است او برای فایده آسانده و در آن مریان او سرد و مریان کینه مان ناماء الفحل را می گویند  
کرده و در مریان او کینه مان ناماء الفحل را می گویند  
است که آسانده و در آن مریان او کینه مان ناماء الفحل را می گویند  
البرود و یا آنکه او در مریان او کینه مان ناماء الفحل را می گویند  
سرد و مریان او کینه مان ناماء الفحل را می گویند  
گاهی مخلوط میکنند آن را با کینه مان ناماء الفحل را می گویند  
مریان او کینه مان ناماء الفحل را می گویند  
حربانده و یا آنکه او در مریان او کینه مان ناماء الفحل را می گویند  
که گفته و یا آنکه او در مریان او کینه مان ناماء الفحل را می گویند  
مصلح مری می آید و یا آنکه او در مریان او کینه مان ناماء الفحل را می گویند  
دائری مانند مریان او کینه مان ناماء الفحل را می گویند  
و در آن کینه مان ناماء الفحل را می گویند  
ملعی نیست او در مریان او کینه مان ناماء الفحل را می گویند  
این مریان او کینه مان ناماء الفحل را می گویند  
دس گویند و یا آنکه او در مریان او کینه مان ناماء الفحل را می گویند  
فایده آسانده و در آن مریان او کینه مان ناماء الفحل را می گویند  
دس لازم می آید او در مریان او کینه مان ناماء الفحل را می گویند  
ماده را زیاد و یا آنکه او در مریان او کینه مان ناماء الفحل را می گویند  
و صحت است او در مریان او کینه مان ناماء الفحل را می گویند

[illegible]

اول مرتبه بطول کنند الموال صاحب روده و آب گرم پس در آب مایه اول این برای مقدار یک در آب ماء الاصول  
 آن الساس گفته که این بر مایه بالغ است از برای روده حاد و او گردن حشرات می خورد بیا مایه است در آب  
 باد و بخوریده و غذا خورد آب باشد حکم سر می خورد که مقدار سر می مایه مال در داری سر می از  
 یک بند به ناله معال است و بر می مال تا صبح مال اول معال باشد معال است و بحسب صفت و نوع سر می  
 و گفته ما دمی کف داری مایه یک سده باشد و از مایه استعمال باشد که در اگر استعمال کنند از اول مقدار  
 سر می مجاور نکند و از حبس مایه در مایه نازده مقدار در آن یک است تا به معال آب گرم و از برای معال  
 سر می و مایه و از حجاج سر می و حبس از بلدهای علمیه و مراد نازده مقدار در آن یک تا ماء العمل یا با خلط سگری  
 اگر نوزده باشد بر آن حبس غذا و بر می و غملا عمل رفال و لویه و سب و اخلاص و سر و دفع مرم و بر می  
 مرداری بعد از معده مقدار یک در نیمه معال دهک با حیل روز و روز و آن معده مایه رطل کنند و سب  
 احتیاج و حمر و احراج حسن صفت که ناله از آن با مطروح حداث و مسکن اسهال و اسهال آب و خلط دارد  
 سر و از حبس یک اندام با چهار دانه ناز و در آب و برای نفس حسنه و مایه با چهار دانه یک با  
 طبع گرم و در او رام با مایه و عصار الموال تا به معال است که حسن معالی و حبس از آن بعد از مایه  
 در طبع افسس و از حبس گرم است تا به معال است با حیل یک سده که از حبس گردن مایه واقعی و سگ در این  
 و در مایه معال در سر آب و از برای نفس حیات طبعی و در داری مقدار یک در نیمه آب گرم و در سر آب  
 و دفع معده و معنی رخی و سر و سب و طعم و در بر می و امطاع صوب مقدار یک در معده ماء العمل و سر آب  
 در سر و صلا سب و یک در نیمه در آب گرم و در اول معده و از در آن یک در سر آب سب سر می و در حجاج امالی  
 اول سر می یک مطروح است که سر یک معال حکم می خورد و سر می الصالح گفته که از برای مایه گردن  
 یک معال با چهار دانه سر آب گرمی و آن که سگ در آن که گردن به باشد یک معال از آن تا تکلیف سر می و سر می  
 در آن که سر آب را و برای حداث و از آن معال طبعی و در دانه و در مایه یک در نیمه در مایه سر آب و از برای  
 حداث و بدن با نفس در آب که گرم نمی سر می تکلیف اندر آب گرم در حداث و حکم معصوم گفته که صاحب سر و یک  
 و فالج و لویه و اسهال در مایه الاصول و حداث و سر می و حداث و از آن یک سده و ماء العمل را مقدار  
 در آن یک تا تکلیف مایه الحسن و حبس حبس و حداث یک تا به معال در مایه مطروح معصوم و صاحب معده را  
 نکند آن یک تا به سر می تا به سر می تا به سر می و سر می و از در آن یک در سر آب و در صاحب درد معده را  
 در آن یک تا سر آب و سر می و سر می و سر می و سر می و سر می و سر می و سر می و سر می و سر می و سر می  
 و از حجاج معال نازده در مایه یک و مایه سر می و سر می و سر می و سر می و سر می و سر می و سر می و سر می  
 و حجاج سر آب از آن یکی ناله معال سر آب و سر می و سر می و سر می و سر می و سر می و سر می و سر می و سر می  
 معال و گفته که در این خورد و باید یک معال سر آب و از برای دفع سر و از در مایه حیات و سر می و سر می  
 نکند آن یک تا به معال سر آب و از برای سر و سر می و سر می و سر می و سر می و سر می و سر می و سر می و سر می  
 در ماء العمل نازده که معال سر و داود گفته که از برای معال سر می و مایه سر می و سر می و سر می و سر می  
 حساب سر می و مایه المومس تا به معال سر و از برای مایه سر می و سر می و سر می و سر می و سر می و سر می و سر می  
 از آن تا آب سر آب که اول مقدار آن سر آب معده باشد که سر می و سر می و سر می و سر می و سر می و سر می و سر می  
 با طبع حلیه و ماء الریس و معال روده استعمال است با حیات سر می و سر می و سر می و سر می و سر می و سر می و سر می



در سندان ریخته باشد و درجه بر تکه موازی حال سرس و سرین باشد داخل مایه مذوقه و فایده اینست که سیم  
البرسی در او در بعضی گشته که برین افارون می بران افای می بر کسی در بیع و بیع سیم برای سرود طس  
که در سیم است که آن در ملا می بر اج ایضاً بر بعضی آن و بعضی دل و از آنه بر حسن و صفا و مع فتع سیم و  
هملای اهل نکر که بعد از آن باشد اندک باشد آن را و اینها را که می و عصاب و استخوانه امیری است که وحی باشد بر حی  
باشد بر صانع و خواص آن از سر و پادوی آن است که تابع مزاج بر کسی صاعی است نه بصفت اجزائی و سانه آن حد  
اگر در سیم اجزائی بودی یا بعضی که باز آن از گشته ابع بودی و حال آنکه در عکس است حد نفع باز آن  
اندک است بر مع کلی در سیم و سده آن است بر سیم آن بود مباح و بر بعد از ده سال است و بر در حال سرس بعد از  
بعضی سال و آن بغاوت ظاهر است بغاوت بلند آن باشد در موردی رگرمی و بری و حکی و بعضی گشته که بعد از  
س سال یعنی که از آن سطر است ظاهر میگردد و اما بکل قوت آن بعد از ده سال است باز از ده سال است سال  
بسی سال با حیل سال بعد از حیل سال با صفت سال رت و قوت قوت آن است بعد از صفت سال صفت میگردد و  
گفته اند معجون و آب کوب کرده هرگز در گمان او نبوده که این صفت صانع برین در کتب بعد از استراج سر و  
حرمانه که دید و چون نا اتمام رخی ماحدله بعد از آن و در فایده آن یعنی که معجون و سر و بر ظاهر گردند

\* فصل در بیان مزاج این بریان \* بعضی اطباء اعماد آن است که در بریان افارون یعنی بریان افای  
و سرود طس حرارت زیاد از حد اعیال است و در استعمال صفت سال از آن بود و در استعمال جهاز  
مسال حواس کموبی و فلا فلی بر تکه محضاً است و این استعداد عطف است بجهت آنکه اجزای باز ده در بریان افای  
یعنی بریان افارون بسیار خوب است و فایده و عصاره لیمه الس که بعد از آن است از رگس و انکسار و مسکن  
قوت حرارت بها آن را و میگردد مزاج آن در حوائط کموار حرارت بسیار آن و سده ظاهر میگردد و آن است که بران  
نا بری آن و کثیر درجه و قوی و فایده درجه دوم باشد در حرارت و سرود بطوس در حرارت مزاج اندک کسی  
است از حرارت مزاج بریان افارون و آنکه بریان افارون اندکی از سر و در بطوس اندکی است در افغان و از آن سر و بعد از  
صفت سلب حرارت نیکه صفت خاص است فایده بران از سده خاص است و بعضی که از بریان صاف در سرود  
نیکه از اعظم است و قوت است بران در بیع سرود بطوس و بر کسی دیگر از بران است طمای بریان باس و در مرکب  
بسیار است اگر اینها معمل المزاج و از قوت و از ما معمل نه باز ده و معمل از این معجون استعمال کند  
سرها آنکه در حد بران و انکسار و بران است در بعضی قلب آن صفت عظمی است و معمل آن معجون  
سما باشد و غوث و با می و حرکات و در آن احلا طومح نیکه از سر و و از روی اندکی است از آن که در بریان  
حواله نام و سر و در از حوائط سده که مزاج حرارت بسیار و فایده در فصل نیکه از آن حاره باشد بر است  
آن از برای او در حفظ صحت سده و همسین صفت معالجین و حوائط حاره و بعد از این بریان سرود بطوس  
در بیع در الحل مزاج کثیر است از برای اصحاب امرجه معمل نه در آن عمل خلط که مواضع است را امرجه باز ده  
و دواء المصل در برین قلب از بریان کمترین صفت رانده در برین قلب بران کمترین است و همسین در برین  
تمام اعضا و صفا و معالجین صفت معمل نیکه معالجین صفت معمل نیکه حاری صفت از برین سیم باشد و فایده  
در برین رانده و حوائط صفت کمترین است از فایده بریان در سر و و دواء المصل در بیع و سر و کثیر اند  
بعد از آن معجون حاجت باشد دیگر فایده آنکه از بریان و است صفت معالجین از آن و بر فایده است برین که بران  
فایده است از سیم آن می که حاصل سده دران مزاجی بری صاعی آن را و بر نهایی حد که باشد حمله آن از

[illegible]

[illegible]



[illegible]

هر يك پنج مثقال بود معاری عربی و رو باد درون پنج مغربی کبابه حسی کل گاوران و غفران لسان القضا  
اساورن مثل الطیب مصطفی قریل روی کل سرخ ادرما قلیل ساء عمل برافا غله کبار و ساءه نادر و صبر  
و رب سیم و سون داور حسی معرب الصمه معرب الرم معرب حنوره معربا و حمل معرب الرطب ارمرب  
دو مثقال مائه سمر اعرابی صبح عربی کسر الشمر حشاش سفید شمر حرقه معربا و ربک سیع معانی صبر اصب  
مثل ترکی روی ملاورن معربا و ربک سیم مثقال ساء سفید ده مثقال صبح عربی کسواد رآب خل کرده و ده  
کرده نیمه نیمه حبوب ما و یک هر حنی بعد از خوردی نوری ملا و معرب نیمه ده و حبس کرده و نگاه دار یک سبزی و حب  
حب درمن افقی معقول ارا قلیل محلی ذکر باد و معرب ناه بی بطرس امب \* صعبان حبسه القلب سبزی  
خو لیجان خردل سرخ ارمرب سه مثقال مائه سمر اعرابی درص افقی و حبس کس حرما ارمرب یک مثقال  
کوفیه نگلاب سوسمه حبوب سارک \* دمن الاغی باغ امب ابر برای معوم و خلیل مراد دارد و ارحله و برای علم  
و خلای آفا و خلک ساءه و نادر اء القلب و معرب و اسحر جاونک دمن نان حید و روی صبر ساطع منکر و اندک  
بر اسر او صبر اسر ابر برای معرب ناه صبر معرب امب \* صعبان نگرینک مرقه افغانی واکه افغانی را ابر برای  
ابراص یک مور مر و در نیمه و گوسب آن را بر آورده ناسند ابر برای صاحب ابراص و برون آن مرقه و روغن و سبزی  
داخل کرده در دنگی ناکره حیدان سحر ساءه که آب رود و روغن نبات در سینه کرده نگاهدار و نادر و سب  
حاسب بکار نیک \* دمن الاغی معوم یک من المعامل صاحب خلاصه الحارث گفته که از معصوبات اطباء  
هند اسب حصب بخلل روم های حصب خصوص از معاصل \* صعبان نگرینک افغانی ساء و سرودن آن را انگشت  
و سکر آن را نال کسندر نارجه نارجه کرده در روغن سب آنک ارنک و حمل و ورده و آنرا ناه نه و بود را  
در آب سب سحر ساءه با مصحل گرد و دو مال سدر روغن کسندر بران انگشت و آنرا سب سب سب سب سب  
برود و روغن نبات یک نگرینک نهمرا سب \* و سب افغانی در خواص و سب سب سب سب سب سب سب سب  
اخرای آن نگرینک سمر آن ذکر ناه \* طبع افغانی در حجام و سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
صمه سب سب سب سب \* صعبان نگرینک افغانی معربا که در سب افغانی مذکور شد و در ابراص افغانی در بران سب  
و سرودم آن را قطع کرده نوبت آن را خلد نموده احسا و سراره آن را سب سب آورده و آنرا آب ریمک و آب خالص  
سب سب ناه ناکره سب سب ناه سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
آن را خلد کرده و ناه ناکرم با کسره نگرینک کرده نان و سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
فلوی خورده سب سب سب و اگر خواص که طعم آن نکو شود ناه کمر نیمه نگرینک و در سب سب سب سب سب  
طاهر سب سب و سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
نار سب  
و صب ناه مائه الشمر افغانی حجام و ابراص سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
گر سب افغانی سرودم قطع نموده و سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
هر کف ام که ناه سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
مگر ربا ارمرب ده مثقال در نارجه نارکی نیمه ناه سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
ارده سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب

[illegible]

[illegible]

و اما بسبب آنکه انگشت نانی که بردارند آن است که اگر از میل کار دو مایل آن بردارند از حرم سر حرمی  
مستراح و از حرای گفته داخل آن مسعود و اما بسبب در صدفه یا ناله حسنی تا مسه جمع کردن بر اسطه آن  
است که اینها نام پس و انوار میل و حرمی در آنها نیز نمیکند خصوص مینه و در آن انگشت هر دو می نمیکند  
و بسبب ببری خود بخلاف حرف و حسب و برگ و مانند آنها و اما بسبب آنکه و و اول نانی که بردارند و در در  
در مسوان بردارند آن است که پس مد که در که از موضع سوط میرون می آید و همانجا مسعد میگرد و در آنجا  
مصادف اند پس بسبب از آنکه بعد از آن است از بیرون آمدن مسعود است و هرگاه که برگردد از آنجا مصادف گساده  
مسعود و دیگر باره میرون می آید و مانند میل در آنجا میروا و آفتاب ششصد و اندک ده و صلب سده اجمال میرون  
آمدن هفت و چون میل شد دیگر حرمی بر می آید و از آن است که در حرم هفت میرون می آید و اما بسبب  
آنکه نانی که بر روی سنگ صلا که کس و آن را بدست می آید آن است که بعضی از طوایف آن به تسلیم رود رخا و  
و علمای سر در و در برص یا ناله یا علمهای نه و مانند ناله گرفته گرد که هواد را در دخل میروند که اگر نصار  
و در ناله نصار علفا مسعد مسود و صاحب بر وجه الارواح آورده که به میرون و حرمی در آنجا از آن است  
که سادون سر حسیاس که به میرون آن است بر دیک ناس می کنند با سوط برگذاریک تا صبح آن میرون آن است  
از آن جمع گفته اند این است و خوب به است ملامت های او آن است که بعضی از صغ که در میان گماشت آن را میرون  
آورند و پیدا دی گفته که موسی بوقت و برگ و سر حسیاس و استواریک و مسعد و در و مسعد و در و برص  
میدارند و این است برص اصناف آن است و در تصور در برص طریقی است و حراج افرون که مراد معاصره آن باشد می آورد  
که سر حسیاس و او را آن میروند و این است و معاصره آن را نگه میروند آن معاصره و در روی سنگ صلا که کنند با حیدان  
علم بود که توان در برص صاحب بعد از آن برص کنند و گویند که این مسرا افرون و مسعد میرون که ناله اما ناس  
خود در رد آن است پس بد آنکه به میرون افرون پس مسعد از حسیاس مینا است که در مانه حیدر بود تا مسعد  
از آن گفته اند افرون مسعد از پس کورغ یعنی العمان است و علامت حیدر آن ده لسان اول آنکه در آب رود گفته اند  
مرد در آن که مسعود رود و آب گداحه مسعود حسنی آنکه اگر نسی میال بگذازد در آن و گداحه مسعود  
میل صغ عربی و کسر او اجمال آن دو در آنکه املس یا ناله یعنی بعد از آنکه در آب گداحه است و حرای آن مسانه  
رمصاصی ناسد و در دی در آن ناسد بر آن که آن علامت عس و حرای عربی است بهشت آنکه عس حرم عرب  
است و محتاط نام ندارد بسبب این است که اگر ناسد و او را ندانند و بهشت است و بعضی گفته اند که آن را در آب  
حل کنند و صاف کنند اگر در آن بفل نهاند معسوس است و اما لایح مسوم آنکه حاد الراسه و مسوم باشد بر آنکه  
اسون خا نص بر روی آن ناله صافی و بوی خاصی دارد و مسوم است و معسوس آن که بر ناسد و این بهمانه خوب  
معلوم میگردد که اول افرون خالص اگر ناسد میروند بعد از آن را و با آنکه مانی بوی خالص آن را در ناسد  
ناسد میروم آنکه مکرر آن سفید مایل به مشرب کمی ناسد یعنی چون آن را بکشد مثل سکه من آن ناله ان صف  
ناله تپیر آنکه در طرا و در آن رفس با ساد و این بر همانکه معلوم میشود که اول افرون خالص را بکشد  
بعد از آن آن را و با آنکه طرا و از میل در ناله ناسد سیر آنکه مسعد و در ناسد بسبب آنکه است خالص  
است و صافی است و حرای او میل است و است و است و صافی معسوس است و حرای آن مستحیل و میل است و مسعد  
است حال است و معاصره است یعنی مستحیل میل است و سیر آنکه چون در آفتاب گذازد در آن و گداحه مسود  
همه آنکه حری در آن است اندازند و با در حراج بر در مسد و با فر وجه گرد در در آن حرم معاصره میاند نه

آنکه سفله آن مایه باشد و نیز باشد و هر آنکه خون خاموش کسب یوی آن بند و ری باشد و آنجا صفای مغشوش آن  
صله این صفت است و گفته اند که آن را معشوس بنامند و عصاره حسن بری نامند آن سماجیل و سانس سانس  
این مریدان است که این مخلوط بنام سانس است و هرگاه در آب مخلوط ماری بری آن صفت گردد و در معشوس آن  
حسن باشد از عصاره حسن بری و بنام سانس است و هرگاه در آب مخلوط عصاره عصاره عصاره آن است و هرگاه  
آن را بنام سانس و بنام سانس که عصاره سانس در آب ماری باشد اما فی الجمله در آب عصاره حاد و بنام سانس و  
هر چه بختل و غلبه و در علم را آب آن است و این در وعده آن کسب معشوس در آب و بری آن کسب  
است و این در آب و بنام سانس که در آب عصاره سانس در آب و بنام سانس است و این در آب و بنام سانس  
طعم و رائحه آن در حال معشوس و در آب و بنام سانس و این در آب و بنام سانس است و این در آب و بنام سانس  
جهت آن است که این جهت است و هرگاه در آب و بنام سانس و این در آب و بنام سانس است و این در آب و بنام سانس  
گفته اند که این در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس  
میواند کرد که بعضی آن در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس  
در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس  
این در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس  
صله سانس و این گفته اند که این در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس  
بجهت کمال لطافت احرای آن است و بی دیگر و این لطافت و بافت و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس  
میان مردم معارف است آن است که بنام سانس و این در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس  
اگر ما بنام سانس در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس  
و دیگر آن است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس  
گفته اند که این در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس  
و حاصل بود آن است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس  
از کمال حسن و در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس  
است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس  
در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس  
اطمائی در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس  
احتمال است بعضی در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس  
ناس است و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس  
اطمائی در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس  
اینکه با فعل صهر و صان اطباء است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس  
و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس  
ناس در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس  
و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس  
و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس است که در آب و بنام سانس

و از دو جهت بعضی در ورود و بعضی در ابطال و بعضی در اولاد آن حرارت ظاهر میگردد و بدین را اگر می سازد باین  
معنی : در مانی که آن حرارت لطیفه به تحلیل رفت ماضی میماند آن حرارت را و در مانی غالب و احدی از دو جهت  
میماند و اما اینکه گرم دانسته اند و دلیل را فاسد و پخته آورده اند و از جهت آنکه بالا خمال اس است  
اما آنکه فاسد آنرا به است اول مراد طعم آن است و نیز آنکه فاعل مراد حرارت است و دلیل دیگر این است  
که با سرب در آن میماند و دلیل دیگر فاسد است که مسموم است که فاعل مراد حرارت است و نیز آنکه فاعل مراد حرارت است  
فعل المراد و بی صله است و المراد به فی الطلب فعل الحاصل و بی صله المراد و معلوم است که فاعل  
لین شخص است پس باغضای آن به حال معلول مراد است است اول معلوم میسرود که فاعل آن حرارت خواهد بود  
اما باین جهت خود من و ظاهر است که این اولی از احداث حرارت میسرود و بواسطه همین مردم در پرود و مراد میماند  
و زمانیکه در آن و به مراد است پس مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است  
بنابر آن است که مراد حار و به مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است  
و احدی ظاهر میسرود یکی بالذات باشد و دیگری بالعرض و بالذات معنی مراد بود و بالعرض مراد حار  
آنکه در حکمت طبعی میسرود است که فاعل آن مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است  
و بعد از آن پرود پس حرارت آن دانی خواهد بود و پرود پس آن مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است  
پس نسبت بر آن آنکه میماند بود که در مانی است و به مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است  
مگر در آنکه بالذات آن مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است  
ظاهر است در حسن حساب آنکه میسرود است که فاعل آن مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است  
که به حسب این ظاهر آن که فاسد است لازم می آید تا آنکه دلیل که نار دانه و حال آنکه و یکال حرارت است  
و همچنین در این مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است  
و احدی و جواب آنکه دلیل دیگر که در مانی است و به مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است  
که امری دیگر باشد که معضای آن خلاف معضای حرارت است و آن امری است و به مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است  
و آنکه آن است که لا سطر که فعل آن و از حرارت است بلکه اوله و به مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است  
و بالذات نار میسرود است و به مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است  
و احدی بالذات و مانی فالعرض اما بالذات مسموم است و به مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است  
در و به مراد است که در مانی بالذات و مانی و به مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است  
فالعرض است و مانی بالذات و معنی است آن مسموم است و به مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است  
گفته که کل مسموم علاوه بر حرارت و به مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است  
در درخت را بعد از مانی میسرود بود که در اصل طبع مسموم است و به مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است  
مثل آنکه از مانی که از آن میسرود می آید و به مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است  
لین است به مسموم و غیر آن است و به مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است  
حکما را اطمینان کنایه آن فاعل است و برای مانی مسموم و به مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است  
و بعد از آنکه در مانی مسموم است و به مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است  
صدا در مانی مسموم است و به مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است و به مراد است

[illegible]



[illegible]

و مایع آمدن او با منبر و دوش هوا بظاهر بدن و اجتماع حرارت و هوی در باطن و هوی دیگر را خواص منبر و حرارت  
 مرکب این فعل است و آخر الامر انسان را عین حکیم بر نورانی عالم مندرج دانست و این را نسبت بر دوش دانی منبر و انسانی  
 حرارت منبر است که لازمه آن است و با انسان دیگر \* مستعید دیگر منبر است که در باطن آن نسبت به انسان  
 و علت روح است \* مستعید دیگر بدن از مصلحت احسان در نسبت گسترده آن و منبر و بدن حرارت را با نسبت به انسان  
 و از منبر این منبر منبر و منبر این منبر نسبت به بدن و علت این نسبت است و این نسبت به بدن و علت این نسبت  
 بواسطه دوش روح و دوش بدن و با مصلحت و علت حرارت بدن است که بدن از مصلحت این نسبت و این نسبت به بدن و علت این نسبت  
 حرارت و هوی است در باطن و این نسبت به بدن و علت این نسبت است و این نسبت به بدن و علت این نسبت  
 و سادگی و این نسبت به بدن و علت این نسبت است و این نسبت به بدن و علت این نسبت  
 و این نسبت به بدن و علت این نسبت است \* مستعید دیگر از این نسبت و این نسبت به بدن و علت این نسبت  
 آن نسبت به بدن و علت این نسبت است و این نسبت به بدن و علت این نسبت  
 و منبر با نسبت به بدن و علت این نسبت است و این نسبت به بدن و علت این نسبت  
 هذا کبر در مایع از مصلحت این نسبت به بدن و علت این نسبت است و این نسبت به بدن و علت این نسبت  
 نامر دیگر بدن را در مصلحت و این نسبت به بدن و علت این نسبت است و این نسبت به بدن و علت این نسبت  
 و نسبتی که هوی در او را منبر نسبت به بدن و علت این نسبت است و این نسبت به بدن و علت این نسبت  
 بعضی از مصلحت که این نسبت به بدن و علت این نسبت است و این نسبت به بدن و علت این نسبت  
 اوصل حیات بدن و منبر و علت این نسبت به بدن و علت این نسبت است و این نسبت به بدن و علت این نسبت  
 اوله او را مایع \* و در عین آن است و علت این نسبت به بدن و علت این نسبت است و این نسبت به بدن و علت این نسبت  
 معین دفع فی الحال آن است و این نسبت به بدن و علت این نسبت است و این نسبت به بدن و علت این نسبت  
 تحلیل و برین مراد نسبت به بدن و علت این نسبت است و این نسبت به بدن و علت این نسبت  
 مراد از \* مستعید کرم معنای مایع در مایع مایع \* مستعید کرم معنای مایع در مایع مایع  
 جسم و غیره این نسبت به بدن و علت این نسبت است و این نسبت به بدن و علت این نسبت  
 و تحلیل آن و این نسبت به بدن و علت این نسبت است و این نسبت به بدن و علت این نسبت  
 بر مصلحت و علت این نسبت به بدن و علت این نسبت است و این نسبت به بدن و علت این نسبت  
 نسبت به بدن و علت این نسبت است و این نسبت به بدن و علت این نسبت  
 مصلحت و نسبت \* مستعید دیگر در مایع مایع \* مستعید دیگر در مایع مایع  
 این نسبت به بدن و علت این نسبت است و این نسبت به بدن و علت این نسبت  
 که این نسبت به بدن و علت این نسبت است و این نسبت به بدن و علت این نسبت  
 انسان به تحلیل و علت این نسبت به بدن و علت این نسبت است و این نسبت به بدن و علت این نسبت  
 نسبت به بدن و علت این نسبت است و این نسبت به بدن و علت این نسبت  
 که حرکت یکنواخت نسبت به بدن و علت این نسبت است و این نسبت به بدن و علت این نسبت  
 حر \* مستعید دیگر در مایع مایع \* مستعید دیگر در مایع مایع  
 نسبت به بدن و علت این نسبت است و این نسبت به بدن و علت این نسبت







[illegible]











[illegible]

معتنن موجب اشتکای از جمیع ادخاخ و دلخ های سنگین و سنگین های سنگین و خلصی گشت: اما از جمیع امراض حرن  
افزونای رومی طوموسی که معروف است بر سماعی به الماعه و بعضی گفته که معنی آن دواء الدب است  
و هم آنکه از برای آن کلد دلب است لعل اسمی به دواء الدب و کلد الدب است \* اما با سالی اکثری المعمر له  
تکند الدب بگویند و سر و آن لب که از برای کتب خال سوس است و بر هر موی اندام از خال سوس است و بر هر  
آن معطل القوام است که باخته سراب دانسته باشد و عس کرده مسود بر سماعی به افزونای رومی طوموسی  
و ساقه مسود بظهور و باخته سراب سج دارد اطاکی گفته که این معجون گرم است در اول درجه و در  
و حیل است در آخر درجه و در میان اول سوم و صاحب سران الطابع گفته که این معجون سرد است در ربع درجه  
اولی و حیل در آخر درجه و در میان سران است در ازاگر در یک موی معروف میان اطا که  
همه را محسوب بیند اول معلوم است که گرم است در اول و نیم درجه اول و حیل است در آخر درجه و اگر عمل بر  
محسوب گردد گرم است در اواخر وسط درجه و در میان اول و آخر درجه و بر اما مایع و غوام این معجون بنا آنکه  
مماست نافع از برای جمیع ادخاخ حرن معجون افل معروف با فزونای رومی مسود بر سماعی خصوص از برای  
ادخاخ کلد و ادخاخ معده و اما خصوص دلخ و معص و ادخاخ طحال خصوص وجع سر که ادخاخ حیل و حیل  
و کلس و مساله و از برای رواج معده و کلس و مساله و عمو اول و بی و اختلاف بلعی و صفت کلد و استسنا و  
در وسط از برای صناع و معنی مسود نافع است در اواخر و از برای روبرو در مرض و از برای امراض  
معده آساندن و طلا کردن آن و از برای بواسیر هرگاه حرن مفره بران باشد و از برای حیل و با الحاص موجب  
اختلاص از جمیع مسود مسود و با ناله استعمال کرده شود از برای استسنا و مسود ح کلس و از برای حرم  
مسود و با سوز و از برای دلخ باک مطبوخ مسود از برای عمو اول و باک و حیل و مسود و بر بعضی با ناله  
استعمال کرده و دان در اواخر برای مرضی که نافع است آن در اواخر برای آن مرض با آب کامی ناره و با آب سب  
و با ناله استسنا و از برای آب که ناله استعمال کرده شود با آب نافع مرضی پس و مسود و گمان این است  
که این مخصوص مسود حاره باشد و اگر حله مسود مسود مسود و مسود و مسود و مسود و مسود و مسود و مسود  
که در هر مرض با ناله مسود و مسود و مسود و مسود و مسود و مسود و مسود و مسود و مسود و مسود و مسود  
سود و مسود و حورال این معجون نافع معطل می است و بعضی گفته اند تا بر سال و در هر بعضی با ناله  
است و با ناله که استعمال کرده شود بعد از کلس مسود و از خاص آن و حرن چهار سال بران بگذرد با ناله مسود و فعل  
آن در هر مسود کلس با ناله مسود \* صفت آن به کلس سج ریس و فاقو بر مکی و عفران و حرن حیل و مسود  
و در لیس و در زمان احتیاج مسود ل الطیب اصول عاف و عصاره آن کلد و با حیل کرده و با حرن و با حرن  
آخر و مسود و کلس با ناله کلس و با ناله کلس و با ناله کلس و با ناله کلس و با ناله کلس و با ناله کلس  
معجون را با ناله کلس و مسود و مسود و مسود و مسود و مسود و مسود و مسود و مسود و مسود و مسود و مسود  
حیل و سراب در اوده حرواب \* صفت آن معجون به کلس سج دارد اطاکی در یک موی و عفران عاق و حرن افزون  
حیل الطیب اصول عاف و عصاره آن کلد و با حرن و با حرن و با حرن و با حرن و با حرن و با حرن و با حرن و با حرن  
انگرمی با ناله کلس و مسود و مسود و مسود و مسود و مسود و مسود و مسود و مسود و مسود و مسود و مسود  
از برای این کلس و مسود و مسود و مسود و مسود و مسود و مسود و مسود و مسود و مسود و مسود و مسود  
است یعنی در ناله کلد و مسود و مسود و مسود و مسود و مسود و مسود و مسود و مسود و مسود و مسود و مسود





[illegible]

[illegible]





[illegible]





[illegible]



[illegible]





حی لیسان از هر یک دو سه سال بطور خود رس انور سمر معر من مر و از یک تا سه ماه فادر هر حیوانی اصطفا نانی از هر یک  
 نیمه سال رو ن بدنه کهر نای سببی معر کوفی سسل الطیب عود نیازی حام عرقی سادح هندی جور نیا سیم کرس  
 در و بیع عدر ی با سحر و اوسر و در آن ح بهمن معر نودری رود در دری سرح لسان العصاره از هر یک ده سال  
 حصه المصلب مصری من یعل و رسا از هر یک چهار سال مانه سمر لغزانی باند ده سال عا در و ح از هر یک از هر یک  
 له سال نریای نازون نیمه سال مصری و از حیل مفسر معر خلعه و از هر یک ده سال امیون گار و بی سی ممال  
 عمل مصفی سه ورن آدونه نکه سمر معر معرین سارید \* اقلو بنا دنگر اطمای گیلان \* صفت آن طفل ساه  
 سسل الطیب و سسل داو حسی مویکی صانی از نیر از هر یک ده درم زعفران سادح هندی حلیه ساه در نال الطیب  
 ا سارون و ریب حصه المصلب مصری حید نکه سمر و از یک مکه حرح عود نلسان حب نلسان لسان العصاره  
 عود نیازی سرحی حام عر المصلب در سسل له حب الی که حب اللعل سیم فلون سطر ح هندی آملنه معی  
 حو لیسان زار اند مسکطر امیوع نادر نیمه و سمر و در آن ح معر خلعه و گارونان ربونک حسی از هر یک  
 سسل رم انیون نوب ماسله کانی معر بادام سمرین معر سبه معر سیم کرس سمال مصری معر نار حیل مفسر  
 بر و السج سفل از هر یک ده درم در یعل حد و از حطانی معر صبح عربی از هر یک ده درم مصفی مویکی رومی کل از موی  
 از هر یک دو درم کما نه حسی بهمن سرح بهمن معر سب انگس از هر یک چهار درم نودری سرح نودری رود  
 طما سمر سفل مر و از یک تا سه ماه کهر نای سببی سب سمر نکه سمری عقی نیانی نایوب و مانی از هر یک ده درم  
 زعفران سبب درم و در سکه دنگر ده درم اسب معر اسب دو درم سسل خالص ندرم و در سکل نره سکلون  
 از هر یک نکه درم امیون ده کل وون مجموع آدونه امیون و انگلا حیل کرده باقی آدونه و اینه صلا نه کوبی اسب  
 صلا نه کره باقی آدونه را کوفه سکه بر و س بادام سمرین حرح نموده فصل سفل مصفی سه ورن آدونه نظری  
 معر معرین سارید و در طرف حسی نکه از هر یک و یک آره ساه و ناند از سس ساه استعمال نیاند سرنی سدر  
 نودری با سیر دنگ در و نیک \* اقلو نیای حکمر سوس دو سجه المومس دنگر کرده و گفته که مرا حس در سبب  
 نال معر و سواقی اسب سمر حرح نازده و حاره \* صفت آن بر و السج معر امیون گار و بی از هر یک ده سال  
 زعفران کسر حیل مفسر از هر یک سسال سسل سسل طما سمر سفل سسل الطیب در و بیع عربی نیاند عود نیازی  
 سادح هندی حب نلسان عود نلسان عا کوفی ریب حط سحری حور و السان العصاره از هر یک ده سال ساه  
 در دل ز حیل بهمن سرح بهمن معر نیک نادر سیم و نیر لانی از هر یک ده سال از حسی کل سرح سیم حسیاس  
 معر خلعه و معر نار حیل مفسر و رسا کل گارونان از هر یک ده سال آملنه موی دور سمر گار و نود ده معر سفل  
 سسل نیی نیمه سال کهر نای سببی مر و از یک تا سه ماه نایوب و مانی لعل نکه حسی معر معر سرحی حرح در مری  
 عقی نیانی وری طلا عسر اسب از هر یک نکه معر حو افرو و نرسک میان با گلاب صلا نه سوره و نانی آدونه را کوفه  
 سکه فصل مصفی سه ورن مجموع آدونه سه سبه معرین سارید معر ما سسل ناند انب کدرین نیمه سن  
 سکه احیر از صا حرحین عا نای کله بر کسب سمر سده و نال معر سسله حالی از او صاری نیاند \* اقلو بنا  
 مسمی نیاتا الا و از ح جمع سابع اقلو نیای فار سده و اقلو نیای حکمر عا االد و سیم و که حکمر سله ان سوری  
 از معر اند ل کرده از نریای این اقلو بنا کرموه و اقی اقلو بنا و سلا حرح اسب مزلنس معر نوم سبب \* صفت آن  
 در و السج سفل نعل سفل از هر یک نیمه سال سرح حرح سرح سالی سسل سرح فصل معر دار حسی طما سمر  
 سسل سسل الطیب کل سرح سمر و ع الادماع سرح حسیاس سفل معر خلعه و معر نار حیل مفسر معر سیم حیلون معر

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]





در وقت حاجت بخار بر دل و اس نخسته موی ادراس اقر قریه معیا و عمل در ده حر و اس و مر احس گرم است در یکد رجه و  
 نیز و عمل اسعد و در رجه و لمیر و در نخسته دگر من مانی و سبل الطیب داخل بمص و در نخسته حر و معیل الطیب  
 مقدار نیم مثقال است \* صفت در یاق کسر مسمی بصورتی است که در دانه ای که یک بند منظر اسالکون  
 از هر یک اندر ده مثقال بختم کر فس بعضی بیرون قطرا اسالکون و بعضی در او قند گفته اند و مکی مانی و سبلت ساه  
 از دگر مکی از هر یک چهار ده مثقال است و اسون فلل سفید از هر یک ده مثقال سفید بلخ دار چینی از هر یک ده  
 معیا سعه سانه اسارون از هر یک سس مثقال چهار اسار غفران از هر یک چهار مثقال هر دو سس از هر یک ده مثقال  
 سبل الطیب و سعه مثقال و در نخسته دگر فلل از ده مثقال است و بعضی از هر یک از حلف کرده اند سح داؤد گفته که  
 نیز در س حلف از هر یک سب و لکن اولی آن است که چهار مثقال است و معر ما سبل که ده و مثقال از هر یک ده  
 در کتب این معجون می تواند بود بلکه واجب است که ده مثقال سبل مگر در نخسته سح داؤد که از سح فعل کرده که  
 ادویه تلخه دارد سس هر یک از هر یک در آن که سبل نیم است بلکه اولی آن است که در آن نخسته از هر یک سبل از آنکه  
 سح دارد گفته که سح الزمیس در صورتی است که در آن که از کد ام کتاب سح فعل کرده است اس  
 خود سبل سس مثقال هر یک از یک دانه که نای سبی مر حان در مری از سیر مفرض طلس مثقال و در سح  
 حق بی نهی سح سح از هر یک چهار مثقال سبل حال ص عبر لیب از هر یک ده مثقال نایب و مانی  
 طلای محلول برده محلول از هر یک سس مثقال \* از هر یک در معیا معیل در صورتی است که بعضی گفته اند که از هر  
 یک سح هر ده و صراف و سکر زای سبل و صراف نایب و سکر و از بعضی زعفران است تلخ و نایب و معیا بعضی نفل  
 است بعضی از هر یک نفل زعفران و در یک نخسته نایب از هر یک از او نیمه سبل و در نخسته دگر از او نیمه و در نخسته  
 از هر یک ده از هر یک از او نیمه سبل و در یک نخسته از هر یک از او نیمه سبل و در یک نخسته از او نیمه سبل  
 به نخسته سح الزمیس بگردد چهار ده مثقال سبل و در یک نخسته از هر یک از او نیمه سبل و در یک نخسته از او نیمه سبل  
 سبل از چینی مصطفی روسی زعفران از هر یک سس مثقال نفل مثقال سبل الطیب سبل از هر یک ده مثقال  
 سس مانی سس مثقال گرفته سس  
 و در سانه سبل کرده است سبل نایب و اس نخسته چهار ده حر و اس و مر احس گرم است در اول درجه موم و سبل  
 است در آخر درجه د و بر \* از هر یک از هر یک ده مثقال سح داؤد انطا کی گفته که بعضی از هر یک از او نیمه سبل و گفته که  
 آن از هر یک نایب اسار برای شغل و صفت مع \* و کس و صناع گفته و از او نیمه سبل و در او نیمه سبل و در او نیمه سبل  
 الطیب سبل از هر یک ده مثقال سبل از چینی زعفران از هر یک سس مثقال سبل الطیب سبل از هر یک ده مثقال  
 فلل سفید نفل از هر یک ده مثقال سبل از او نیمه سبل و در یک نخسته از او نیمه سبل و در یک نخسته از او نیمه سبل  
 از هر یک سبل از هر یک ده مثقال سبل از او نیمه سبل و در یک نخسته از او نیمه سبل و در یک نخسته از او نیمه سبل  
 در سانه سبل کرده است سبل نایب و اس نخسته چهار ده حر و اس و مر احس گرم است در اول درجه موم و سبل  
 فصل مذکور در این سده بر نایب کسر مسمی سبل نایب سس  
 از ده صوره است و بعضی گفته اند که سبل نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب  
 گفته که از هر یک سبل از او نیمه سبل و در یک نخسته از او نیمه سبل و در یک نخسته از او نیمه سبل و در یک نخسته از او نیمه سبل  
 خراس عنیده است و گفته که سس نایب از هر یک کسر مگر در کس و اس حای لسان و اما انطا گفته اند که تر نایب

[illegible]

[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]





[illegible]

۴. **حاجات و اولاد** نواب عفران مآب حکمر محمد نادر موسوی سزای مسئول ارحطاولد اورنگ معزالدین  
**میرزا محمد رحیم حکمر** ناسی ساه سلطان حسن حسینی صفوی ومرد که ندری در صف در رسیده اصل بمرد و ام  
۵. **صعاب** آحاد و ارحطانی مجرب و عفران افروز اهرنگ هفت سال درالسع سفید لعل سفید اهرنگ ده سال  
عزود هندی مستطکی رومی حصه الطلب مصری اهرنگ پنج سال سسل الطلب بحر کرمس و تحصیل درویج  
عزونی صوغ عربی عمر هفت کسب ادرحسی اهرنگ دوسال کن گورنگ صد سال سفید نگار سر و برنگ حسینی  
جور نوا نه سر اعرانی اهرنگ دلسه سال وری بقعه بله سال ساه سفید وارده سال نظری معمول حب سارنگ  
و کشف که در سنان و رده بله سال طلای مکلس دحل بمرد و ام \* حب حدوا حکمر محمد الدین محمد سزای  
۶. **صعاب** آن حدوا ارحطانی مجرب لعل سسل الطلب بحر کرمس و ریمه دارحسی عزود هندی و برنگ حسینی درالسع  
سفید اهرنگ بله سال عمرانی افروز صوغ عربی اهرنگ پنج سال برنگون بله سال عاقر فرخاد و دانگ مجموع  
را کوفه سینه نگار سر سینه حور سارنگ حسی ندر و جودی \* حب حدوا رله ندس سر و علمی بمرد و اند  
که آن حب سارنگ و رده ادرای قطب الملک سید الله خان و برنگ لعل سسل و ساه نالین بمرد و سنان  
موا لقب بمرد درمراج معزالدین و برای بقعه اعصاب رسیده و زکام و برنگه و سال رجعت صعب \* صعب آن حدوا  
خطای مجرب مآب نگمر اعرانی مستطکی رومی نهوس سرخ طبا سر سفید سنان صوغ عربی جور نوا تحصیل و ریمه  
درالسع سفید پنج لغاح اهرنگ چهار انگ سفید مصری دارحسی اهرنگ بله سال و میر عفران بله سال  
ساح سفید و سفید اهرنگ سه سال بود و دانگ وری طلا صعب و نه هلد نلسر و معمول حب سارنگ حسی  
ندر و جودی سرنی اهرنگ حب ناد و حب ناعز دارحسی پنج سال و برنگ باق ناد \* حب حدوا حکمر  
محمد حسن مسمی لقب ندر \* صعب آن حدوا ارحطانی مجرب فاعله کاسر سفید کرب نالنه صغار لعل ساه وری  
نقل سرخ و نفل دار لعل کندر دارحسی جور نوا کاسه حسینی سنان ساسد و تحصیل حو لسان ادرحسی  
سا وری و ریمه ندر و ریمه ندر کس اهرنگ و سفید صوغ عربی کس اهرنگ و سفید صوغ عربی صفی بله سال افروز  
ده سال عزود هندی حام بله سال و سمر مستطکی رومی سده سال عفران س سال اهرنگ ساه اهرنگ سال  
بله سال و روارند سانه بله سال سسل نرکی حلقی عسرا سب اهرنگ نکدا نل احرار اگر قد سینه ناسر  
آبله سر سانه حب سارنگ حسی ندر و جودی سرنی اهرنگ حب ناد و حب \* حب حدوا و نواب عفران  
مآب حکمر محمد نادر موسوی سزای حکمر ناسی ساه سلطان حسن حسینی صفوی مسئول ارحطامیر و اعلی نسی ارنی اعجام  
معزالدین رحیم الله تعالی \* صعب آحاد و ارحطانی مجرب سه سال عفران لعل سفید صوغ عربی حسینه انالین  
مصری اهرنگ پنج سال عزود هندی و ریمه وری کل سرخ بحر کرمس فرمون دارحسی سسل الطلب مستطکی  
رویس و ریمه ی عاقر فرخا ندر دلس سال و تحصیل ده سال درالسع سفید صعب سفید وری طلا وری  
بقعه اهرنگ ندری افروز صعب سال کوفه سینه نگار سر سینه حب سارنگ حسی ندر و جودی \* حب حدوا  
مرو سانی نادر وری \* صعب آن حدوا ارحطانی مجرب اهرنگ دارحسی فرقل دانگ هلد ندر و ندر وری کل سرخ هاتل  
مصری اهرنگ عفران اهرنگ ده سال ادرحسی ندر و ام کاسر سب نرکی اهرنگ بله سال  
مرو سانی اهرنگ صوغ عربی اهرنگ نکدا انگ و سمر عزود هندی ساه و ریمه سسل الطلب اهرنگ ده سال  
سسل سفید مروارید ناسنه دار لعل نهوس سرخ نهوس سفید اهرنگ پنج سال عرض اعلی حصه الطلب  
مصری سمر جره سمر بحر حساس اهرنگ ده سال و ساه بحر سرخ مکلس بله سال افروز وری حسی سال

[illegible]

[illegible]

ما رانده هر چسبی بنده و فلفلی سر می نادر و حب \* حب عال افندی دیگر \* صعب آن در و السع سفید و السع سرخ  
 کا موضع عربی بنامه مضکی کمر آن کمر بنال آرد تا فلا حب لعاف مع نادام سر بن سحر حساس امون و عفران  
 افر و لب تک حرو و لب سفید حب حرو و کوهه سخته نگلا سر سده حرو سار رانده هر چسبی بنده و ستردی سر سنی یک  
 حب ناد و سفال \* حب عال سفید در سرفه که سس انصاف لا بحار و حاد \* ناسک نمده که در آن حرو  
 کسند لعل اسب و اسب و حب ماده و اعطه گردان و مع انصاف ماده نمده نهاند \* صعب آن حساس سفید  
 در و السع سفید سحر کاه و سحر مع سحر کاه سر بن مع سحر حار بن بنامه کسب صبح عو فی کل ارضی کل عامه سنی  
 اسوب و عفران حرو بنوی که رای طبعها مضافا کوهه سخته نعلاب حب مع حرو لعل العال در و ستر سده حرو  
 صرطه سکی علف سخته در در و فلنگه ادر \* حب عال دیگر \* صعب آن در و السع کسب حرو و عفران مع  
 نهال آن طما سر سفید آرد تا فلا حرو اسماوی کوهه سخته آب سحر که کسب حرو سار بن سحر عفران سفید سر بن  
 فل حب ناد و حب \* حب عال دیگر \* صعب آن در و السع کسب حرو و عفران مع نهال اند طما سر سفید آرد تا فلا  
 بنامه سحر حسب سفید صبح عربی سحر بنال مع سحر حار بن مع نادام سحر حار اسماوی کوهه سخته آب  
 که کسب حرو سار بنده هر چسبی بنده و فلفلی سر می تک حب ناد و حب \* حب عال دیگر آن حب باع اسب از برای سرفه که  
 ناسک بنده و از برای سرفه و طبع و از برای گردان و از برای حار و از برای لب \* صعب آن آرد تا فلا حب سفال کسب اسفند  
 بنامه صبح عربی مع سحر کاه و سر بن مع سحر نهال اند طما سر سفید مع سحر حار بن عفران سخته السع افر و لب  
 حار و سفال سوطان سحر \* سفال سحر خطمی سحر افر و لب \* صعب آن افر و لب و سفال افندی و عفران افر و لب  
 سفال کوهه سخته آب سحر که کسب حرو و لب و طبع نهال اند سده حرو سار بن سنی در و فلنگه اما السع \* حب عال  
 سفال لبها \* صعب آن کسب از و السع صبح عربی بنامه امون افر و لب سحر سفال و از برای سخته ناد و لب  
 و مانی سخته افر و لب بن سفال کوهه سخته نالاب نهال اند سده حرو سار بنده هر چسبی بنده و ستردی سر سنی  
 لب حب صبح و لب حب سار و و لب \* حب عال باع حفت سرفه ای که نه هر صرب لب \* صعب آن کسب  
 سفید آرد تا فلا سحر سخته سحر حسب سفید سحر حرو سار بنده هر چسبی بنده و ستردی سر سنی مع نادام سر بن سحر  
 افر و لب سفال امون سفال سفال سحر سار بنده هر چسبی بنده و ستردی سر سنی مع نادام سر بن سحر  
 نهال اند حب بنده لب صعب و اسفند و ستردی و سحر و اسفند و ستردی و سحر و اسفند و ستردی و سحر و اسفند و ستردی  
 و ستردی و سحر و اسفند و ستردی و سحر و اسفند و ستردی و سحر و اسفند و ستردی و سحر و اسفند و ستردی  
 ان افر و لب فلنگه سار نهال سار صرطه طری حار اسماوی کوهه سخته نالاب نهال اند حرو سار بنده هر چسبی  
 نهال و ستردی سر سنی لب حب ناد و حب نهال و ستردی حار و ستردی \* حب عال دیگر که سرفه ای که سار باع  
 اسب \* صعب آن صعب سار نهال علما سطر سکی افر و لب تک حرو و ستردی سحری حار سحر و کوهه سخته  
 نالاب نهال اند سده حرو سار بنده هر چسبی بنده و ستردی سر سنی لب حب علما سطر حرو و ستردی \* حب عال دیگر  
 سدر و لب و ستردی سر سنی و ستردی و ستردی و ستردی و ستردی و ستردی و ستردی و ستردی و ستردی و ستردی  
 افر و لب در حرو سار بنده هر چسبی بنده و فلفلی و ستردی سر سنی لب حب ناد و حب \* و ستردی سخته حرو  
 سحر حلی لب \* حب مع حرو از افر و لب افر و لب سحر حلی لب \* صعب آن سگر لب سدر و سحر حلی لب  
 ستردی و ستردی و ستردی و ستردی و ستردی و ستردی و ستردی و ستردی و ستردی و ستردی و ستردی و ستردی  
 سگر لب سگر لب و ستردی و ستردی و ستردی و ستردی و ستردی و ستردی و ستردی و ستردی و ستردی و ستردی











[illegible]







[illegible]









جعفر بن علاء بنی والد صاحبان سر حرم فلان سره \* صفت آن برگ مورد مرکی سر مقو طری حصص مکی حصص  
 مدی صبح مرغی ساهمه از روبرو سفید سل السل کسر افول سار کین و گاه فارسی انا صدام الاخر من شاف  
 مامسا از مریدان خود و انبوی در حوض و عفران بمرحور و کوفه بنسجه تاب برگ مورد مرسه افراس سارانی و در روبرو  
 حاجت یل من را بنسجه بنسجه مرع سوده در نار حکه کا عدی شکل در ساری حله بنو و بنو راج بنیاری در آن کرده  
 و در و از آن طلا کرده در سربان صند بنسجه \* طلای در گوار برای سینه حار و صناع حار \* صفت آن بر و السج  
 بنسجه بنسجه کا هوسان مامسا برگ کل سرج سفید لیس فولد در صند بیه لجاج افران کوفه بنسجه نگلاب و سرکه  
 مرسه در سینه طلا کسند و در بالا آن خروقه کمانی که نگلاب و سرکه در کرده باشد گدا رید را عاده کسند چون گرم  
 سرد بکمانان در و از در منی و گریش نار و عن کل سرج و این کی سرکه انگرویی نس اگر بود باشد ریح مدیدان صافه  
 اذ و من بود باشد از روبرو و بنسجه سفید ریح عس و بنسجه سفید در بالای آن قطعه سرب ریح و نگدا رید بنسجه  
 و در صبح نفس سربان کین و این را درون باشد \* طلای در مگر که حصص صناع حار باغی السج و لاج افران نادان سنانی  
 \* صفت آن سفید سفید سفید سرج بنسجه کا هوار هر یک مد دوم کل بنسجه کل سرج از مریدان چهار درم و عفران  
 کل درم انبوی سرب مامسا از هر یک درم بیه لجاج بنسجه سفید نا آب برگ کا هوار ساهمه در سنانی و صند بنس  
 طلا کسند \* طلا بنسجه حور در سنانی بنسجه ریح صناع بنسجه \* صفت آن انبوی و عفران در بنسجه صبح مرغی احرا  
 صنادی در آب برگ لاج کا عدی نا آب هوسان بنسجه در سنانی بنسجه بنسجه \* طلای در نگار برای بنسجه صناع کت  
 و در و از رواج ساکن کسند \* صفت آن بیه لجاج کسند و عفران سر مقو طری از هر یک بنسجه درم بر و السج و درم کل  
 اوسه بنسجه درم و بنسجه صبح مرغی از روبرو سفید مرکی مانی از هر یک بنسجه درم انبوی دانگی کا هوار بنسجه در کوفه  
 بنسجه نا آب مرسه و بنسجه و سنانی و سفید در طلا بنسجه \* طلای در نگار برای بنسجه ریح صناع صند لری مسعود  
 پعلای و بنسجه \* صفت آن بنسجه کا هوار بر و السج انبوی و عفران کا هوار خرویی سوده نا آب کسند ناره مرسه در سرب طلا حاسک  
 \* طلای بنسجه این طلا را بنسجه اللیس سر مدی در و از آن درم در کرده و کسند که نافع لیسار برای صناع و مرغی  
 هر کا بود باشد نا آب صربان بنسجه که بر و اسنان و انبویه بنسجه حور بنسجه سفید کرده در سرب طلا و صند بنسجه  
 \* صفت آن سفید لیس فولد کل اوسه ساف مامسا از هر یک درم دوم در صند بیه لجاج بر و السج سفید انبوی و عفران  
 کا هوار و مصوری از هر یک بنسجه درم همد را کوفه و بنسجه نگلاب مدی سرکه مرسه نار حه کمانی را نا آب آلوده کرده  
 بر سرب نگدا رید در سربان اودولی مدی که در و از آن بنسجه کسند بنسجه \* طلای در مگر نافع برای صناع حار هر کا بود  
 باشد ریح سربان بنسجه که عسل در و اسنان بنسجه بنسجه این طلا در و از رواج بنسجه بنسجه \* صفت آن  
 انبوی و عفران بنسجه حور و صند دو حور و انبوی سربان بنسجه و عفران سفید انبوی کوفه بنسجه عاده کا هوار بنسجه  
 بر و صند عس طلا بنسجه \* طلای در نگار برای بنسجه صناع حار هر کا بود لاج افران بنسجه بنسجه \* صفت آن سفید  
 سرج سفید سفید از هر یک بنسجه درم انبوی و عفران از هر یک بنسجه انگ کوفه بنسجه کسند بر و عصاره کا هوار بنسجه  
 بنسجه الشعلاب در سربان سرب طلا بنسجه کا هوار اصله کرده مسود درم طلا بنسجه درم بر و السج سفید هر کا  
 احتیاج در و نا بی بنسجه بنسجه و بنسجه در و انبوی و عفران بنسجه درم لیس و در و السج داخل بنسجه و در بنسجه در و  
 و انبوی و در و انبوی و السج بنسجه درم لیس و کسند که نگلاب و آب کا هوار بنسجه طلا بنسجه \* بنسجه در و انبوی و طلا  
 سفید سرج سفید از هر یک بنسجه درم انبوی و عفران بنسجه درم انبوی و عفران بنسجه درم نا آب کسند ناره و آب کا هوار  
 مرسه طلا بنسجه \* طلای در نگار که در و در حار و از رواج بنسجه بنسجه \* صفت آن انبوی و عفران از هر یک بنسجه درم





[illegible]



[illegible]

يك درم را در مکه مروج تا آب مرده بر حوضه از صلاح با صلاح دیگر بمالند \* درم سفید یعنی درم باغ  
 از برای جمع شدن معقول از سحر با حکم مجرب با درون حکم عباد الله بن مجرب \* معصب آن مو مکی مانی امون  
 لادن کافر و بی ضروری از هر يك بختل و م کلدی که از درون از هر يك بکشد انگ کوفه نگلاب سربده را من مازند  
 \* درم مازان سر آردن از جمع اعضا حصر من بر سر و لب الدم نارد اوده معصب آن طراست سرین  
 مهارد و م حروب بطنی موی سنج اچما و از هر يك سه درم و زرد نگلاب و از سی افامادام الاخرین بسک سحر  
 مسئول مکی مکتون معقول از هر يك دودرم مار و سر ساسه صبح عربی کسرا از هر يك بکند و م امون حالن  
 و عروا ب کافر و بی ضروری از هر يك بکشد انگ کوفه \* نصیبه بلعاب و زعفران سربده افراس سارین هر درمی بکند و م  
 سربسی يك درم تا آب بزرگ مار و سب و آب بزرگ بر درم \* درم طر بعلون آن درم افراس کسب دله صای اطای و ریان  
 است و معنی آب درم صلب است و این درم را درم سزم بر نامند و معنی آن درم بصری صلب است و آن  
 است که این درم را صلب بمبارند بختل افراس دیگر که آنها را ساند و مسارند و وحده آنکه این درم را صلب  
 مساویند آن است که افراسی که از برای خوردن است هرگاه حاجت نامعمال آنها بود کرسند \* نما نعی  
 سربده معقول و بس هر یکی که باشد در سهولت کوبیدن و نازنی حیل آن ندارد و چون اسهل اسهل از برای  
 صاحب سکل مکر و است که کردی و هم برین اسکل است لهذا آن را مکر و معمارند و اما این درم که از برای  
 طلا کردن است باید که بکشی باید که حیل آن بر محل نامانعی بصورت نامند و سکی که حسن است با سکل معروطنی  
 است با سکل صلب و البته معروطنی است آن را ساند انگست که معده عاده آن را بر محل نامانعی می نمایند  
 با ساند و سود و البته صلب است دو قطره صلب را بزرگست که معده و قطره موم را که عاده صلب است بر محل  
 معمارند و انگه این دو سکل را احضار کرده اند بسمب آن است که خون سکل معروطنی بصورت سکل صلب صحر  
 \* نمایند و صحر بودن درم سکل صلب سبب آن است که ظاهر س حلسود را طیس ترماند و در بی باطن  
 آن صلب فساد آن است بختل سکل صلب که درین معمارند و با طیس برود و حیل معبود پس این  
 معمارند از فساد و لهذا اطای و ریان افراس را بر بادن احضار کرده اند مگر آنکه آنها حافظ بر کسی خون  
 صلب را معین باشند که افراس معبود و معمارند و اودا بطاکی دو بند کرده آورده که این درم را سکل صلب  
 ناس صلب مسارند که معمارند و افراس دیگر که بصورت خوردن معمارند که ناس اصمار حذر کرده  
 سود را استعمال آنها بخوردن بصورت آنکه خوردن این درم مصر بلکه اگر دردی زیاد آورده شود مهمل  
 است و بعضی اطما گفته که وحده آنکه این درم را صلب مسارند آن است که حکمای ساند م حسن نامند اند  
 که سکل صلب نامتخاصه موجب نازنی این آن است را بختل افراس ممکن در اقسام صلاح حار و سنده  
 و صردان و م حوب حواب است \* معصب آن در سنده سح الریس امون و عروا بر و السج صلب مکی  
 درم سنج لاج احرام مساوی کوفه نصیبه تا آب بزرگ کاه و ناره سربده افراس سارین و زعفران حاجت  
 ناسرده بر صلب عن طلا نمالند و سنده و لاجی مطابق سنده سح ریس است الا آنکه گفته که در و زعفران حاجت  
 يك درم را تا آب گستر ناره و آب کاه و ناره سوده بر حوضه و صلب عن طلا نمالند مگر لا باقیس که مانی گفته  
 که درم صلب که دران آخر و بر و السج و سنج لاج ناس خون نگلاب سوده بر ناسی و صلب عن لاج  
 نمایند مسکن و دغ و موم است بصورت نرووی که دران مساوی \* درم صلب در سنده این حرک و صبحاح  
 الادونه و این درم صلب افراس صلاح دیگر که معنی بصورت دودر حار و سنده باغ آب خون بر و سنده



ملا نماند \* صفت آن افروز مرگنی صافی لادن کامر و مصوری از هر یک سجده رم کند و ذکر ابرو و پند  
 و اصل پس از وی از هر یک دو دم و عفران بر رالس میند نوبت پنج لفاح از هر یک سجده رم کوفه نیمه ادراس  
 صفت ساریند و در پند حاجت یک فرض و انگلاب و آب ترک کا هو بار و سرکه انگوری مرده بر نسائی و صد عد و  
 سفته ملا نماند \* فرض صفت ده سجده دیگر در پند به سجده این حرله \* صفت آن افروز مرگنی لادن کامر  
 قسوری و عفران بر رالس میند نوبت پنج لفاح از هر یک سجده رم کند و ابرو و پند میند آملد مینی کل از وی  
 کوفه نیمه انگلاب مرده ادراس صفت ساریند و در زمانه حیل مرده و دو صفت حاجت انگلاب مرده ملا نماند  
 \* فرض سجده را نظار پس طبع از برای صداع \* صفت آن حب العا و عفران افروز مرگنی عصا و حصص از  
 هر یک چهار سال بصر کوفه تمام از هر یک صفت میند کوفه نیمه نمرکه انگوری بعد رنگاب مرده ادراس  
 ساریند و در وقت حاجت نمرکه انگوری نالما یعنی دیگر صفت مرده بر نسائی از صدع با صدع و نگو ملا نماند  
 \* فرض مسکن اوجاع میند از برای مجرباب سر راهی با فرض حکیم عیاد الدن مسعود خط مفرله \* صفت  
 آن بصر کا هو آرد نالما نوبت حساس بصر حوله میند کافج از هر یک میند ابرو و پند از هر یک  
 طم و حی کوفه ده و نیمه بلغاب در قطونا مرده ادراس ساریند مسجوع تکریم است \* فرض مسوم باره \* صفت  
 آن بصر کا هو بصر حساس بصر آرد نالما مفر حمره رده مفر حمره کافج از هر یک میند ابرو و پند طم و حی کوفه  
 ده نیمه بلغاب در قطونا مرده ادراس ساریند و صفت حواب نازاب حساس بصرین \* در نیمه فلانمی  
 نیای بصر حساس نوبت حساس است و گفته که این تکریم است با آن بصر گرم بصرین \* فرض مسوم حار  
 \* صفت آن بصر حساس در دوم و عفران بر رالس افروز از هر یک نکند انگ ابرو و پند طم و حی کوفه نیمه بلغاب  
 حله مرده ادراس ساریند بر فرضی بملون بر پنی تکریم و در نیمه دیگر نیای افروز نوبت پنج نمره  
 در اطمینان است \* فرض مسوم حار دیگر \* صفت آن بصر مسود و در کل سب مرگنی صافی بر رالس میند میند  
 حائله و عفران از هر یک نکند انگ ابرو و پند طم و حی کوفه نیمه بلغاب در حله مرده ادراس ساریند \* فرض مسوم  
 مسکن وجع \* صفت آن مرگنی صافی نوبت بر رالس میند عفران نوبت پنج لفاح کوفه نیمه نالما نوبت ترک کا هو  
 مرده ادراس ساریند یک فرض از صدع و عصر حاجت و حج ملا نماند \* فرض مسوم از اسباب مسج البرص  
 نافع از برای جمیع اوجاع ادراس حوب در روغن کل مر ح حل کرده در گوس چکاسک \* صفت آن و عفران چهار دم  
 کند و ذکر نظرون از هر یک سه دم افروز دو دم مرگنی میند کافج از هر یک کوفه نیمه نمرکه انگوری مرده ادراس ساریند  
 \* فرض میند ادراس نالما عین بصر الدن میند ی نافع از برای صداع نازد و در دو سجده نازد و در دو گوس نازد  
 \* صفت آن حیل یک سرخ میند افروز میند ساریند حیل یک فرض و در نیمه حردل اهرام ساری کوفه نیمه  
 یک سر و منبر ادراس ساریند و در وقت حیل یک فرض و در نیمه حردل اهرام ساری کوفه نیمه  
 در حانی که وجع است نماند کوفه و بر نسائی و سفته ملا نماند \* فرض نافع از برای صداع حار که در راد و  
 مانع بکین میند و رائل میند ادراس نوبت یک فرض و در نیمه حردل اهرام ساری کوفه نیمه  
 سر ح حیل یک میند از هر یک سجده رم افروز میند کافج از هر یک سجده رم افروز میند کافج از هر یک سجده رم  
 گیسر بار \* مرده ادراس ساریند و در وقت حاجت آب گیسر بر آب کا هو نازد و در نیمه ملا نماند \* فرض نافع  
 حمت در نالما نالما \* صفت آن کسرا طما میند نالما صفت عفری گلسا و فارسی کل مر ح و عفران بصر  
 مرده ساج گوس نوبت حبه حبوب سامی بصر حما می دم الامور از هر یک دو دم افروز خالص نکند ابرو و پند

اینجا رگ از می آورد کنار مار و از رگ یک دم و سر او به کوفته و رشته نای برگ دار رنگ سر سبز ابر این مار رنگ  
 سر بی نیم مسال با لعاب نهاده و لعاب هر و طریا بر سر سبز و در می بردی که دو جمیع او را م آورده است \* صفت آن صندل  
 مرغ و طریا سائنه مامسا سفید با طبعی گل ارمی و روالسج مردانگ حصص مکی موس در بند ی و در بند حمی  
 از هر یک در حدی نیم لجام افروید از هر یک نیم حری و عفران کا فور حالص از هر یک ربع خروی با آب برگ گیسر بنار  
 سر سر سبز دهسان بهر در شامحه حل مار رنگ و عسل استحباب فک گیسر در گلان و سر که و ماسک آن سائنه  
 طلاء سائنه در ارمی ناز و برای سر و دالرا احاب کا فور داخل بهسان و یک ل آن حمله بند سر و در فکل کسد  
 \* در می برله آن در می بر لای ناز و دالرا علسر مانع انصاف آنهالست با عسل مخصوص بعد \* صفت آن در فکل ارمی  
 در ده الطیب سل اصلی از هر یک سه حری و عفران دو حری موب و صفت نیم لجام از هر یک یک حری و سرده نای سر سبز  
 افرام مار رنگ سر بی نیم دم نامر آب حصص \* در می برله و طریا فک گیسر سرده \* آنکه که از دالرا حصص از هر یک  
 سر لست مانع انصاف نولاب از سر با عسل است \* صفت آن دم الا حری ابر و روب حصص مکی سائنه صبح عربی  
 سر مکی صافی سر و طریا و در سل اصلی را یک گل را رسی ادا مایه نل سل مامسا از هر یک یک دم امون و عفران از  
 هر یک دین دم احرا اگر فیه رشته نای که دالرا برگ سر در حواس سائنه صافی سرده نای سبز سر سبز افرام  
 بار رنگ و در مانه حل بهسان و در ده صفا حب نل در می رانه صفت \* نیم مرغ سرده نای ناز و کاهل که نکل  
 در اهر حمله و بنور آنهارا سوراخ بهار سرده نای سائنه مایه و سر در دوسرین دوسل و در با فوج بهسان  
 \* صفت این در می نه رشته دگر ارمای حصص اسادی ابو دم فکس سرده حصص مکی موس در بند ی  
 سنا مامسا از هر یک دو دانگ ابر و روب صفت مکی صافی صبح عربی دم الا حری برگ سر در از هر یک  
 نکل انگ ارمی و سر طریا و عفران طریا کوبند و رشته نای سبز سرده نای سبز افرام مار رنگ و در سائنه  
 حل بهسان هر می مقلارد انگ و نل سر و رشته نل نکل رنگ \* در می برله بند دگر ارمی مکی که  
 صغ انصاف نولاب از سر سر و کوس و حل و سینه و سن و عسل کسد \* صفت آن سر و طریا و در چهار  
 دانگ امون و عفران از هر یک نکل انگ سر و کوبند و رشته نای برگ سر در سر سبز افرام مار رنگ و در  
 و صفا حب نل در می رانه صفت \* نیم مرغ سائنه و نل سر و کوبند \* در می برله بند دگر که همین  
 صفت دارد \* صفت آن برگ سر در دافساد م الا حری ابر و روب سار کد رساف مامسا از هر یک دو مسال  
 صغ بهانی نل مسال امون و عفران از هر یک نکل انگ کوبند و رشته نای سبز سرده نای سبز افرام  
 مار رنگ و در مامسا حب نل در می رانه نکل انگ نای سبز سرده نای سبز سر و در صغ و با فوج  
 بهسان \* در می برله بند دگر ارمی مکی که همین صفت دارد \* صفت آن ابر و روب دم الا حری صغ  
 عربی افا سنا مامسا از هر یک نل مسال کل ارمی چهار دانگ برگ روالسج حصص مکی از هر یک دو دانگ  
 امون و عفران از هر یک دو طریا کوبند و رشته نای سبز سرده نای سبز افرام مار رنگ و در سائنه حل  
 کرد و در و روب حب نل در می رانه صفت \* نیم مرغ سائنه و نل سر و در سر و در صغ و با فوج بهسان  
 و انصاف رشته نل طریا ارمی است \* طریا و مسک صناع احرا فی هرگاه نالها بهر حری سائنه نای \* صفت آن  
 لیب و عفران کا فور و سر و طریا طریا کوبند و در دهی خلاص حل کرده در می و گرس بهک بند و در رشته دگر  
 و در عفران داخل صغ \* صغ آن طریا و رشته دگر امون کا فور و سر و طریا سبز در و در صغ کل سر ح  
 و سر در حریا حل کرده در می و گرس بهک بند و در رشته دگر ارمی طریا که در صغ ارمی دگر بند و عفران نل



[illegible]

[illegible]

[illegible]



مه منقال بر السبع سفند نج منقال افنون کار ورنی نامر ده منقال اذ و نه و اکر فقه منجمه در و ص کار با بادام  
 من یں حرب هود بعمل سفند حر سو منصفی سه ورن اذ و نه من سفند دکان و سما استعمال بها دندل سر بتی  
 منک درم \* معجون افنوی نافع از بوی اسهال معنی اورطوبت حاصل منان سفند از حرم معنی \* صفت آساندن  
 کار ورنی بر السبع سفند سفند پهلیم و معنی سفند و عفران بر لسان الحبل اسارون کند و ناسترا احرا منقاری  
 کوفته منجمه نامر ورن اذ و نه عمل مصفی من سفند سر نی سفند رقیق \* معجون افنوی سفند ار خط حکم  
 هما داندن \* معجون مد پور د رعا لیب با لیب معنی لیه نافع از بوی رحر و سب رطوبت اسکا که با آن  
 خورن منان با لیه من نافع اس از برای مد و صند \* صفت آن سفند صراس ار مرنگ سفند درم با ناسترا  
 و ح بوی افنوی از مرنگ در درم کوفته منجمه بعمل مهورن اذ و نه من سفند سر نی دودانگ \* معجون افنوی  
 مصعمل در ورنج که خواب آورد و در دوا کن گرداند و فو لنج را نکساند \* صفت آن سفند با ناسترا اسهال بود نج  
 سفند حبل پهلیم سر و نه کومانی حب العار از مرنگ سه درم افنوی بر السبع سر و ح الصبر از مرنگ تک درم  
 معجون د مسوی بک درم کوفته منجمه با عمل سفند مصفی سه ورن معجون اذ و نه معجون سا رنک سر نی  
 دلف منال \* معجون نار و افنوی دلفان را پس کند روج آن را بکس ده هرگاه از حرار باسد و علامت  
 آن استراحت از آب سرد است \* صفت آن بار ورنی بر السبع افنوی معنی سفند از مرنگ در درم فلفل انگور سا و نه  
 از مرنگ تک درم کوفته منجمه با دوساب انگوری سر سه اندکی بر دندانی گذارند که رجع دارد \* معجون دلف افنوی  
 حکم بر صا داندن \* معجون دکه بچسب شخصی که معاد نامر ورن اذ و نه اسهالی رقیق داس با لیب بود \* صفت آن  
 فلفل صا و صفت منقال در دلف انجم کرش و ح بوی از مرنگ ده منقال معنی سر و نه \* حکم کا سر ورن صا لیس  
 بر و السبع سفند از مرنگ نج منقال حب العار ترک سفند و ب النعوس از مرنگ دو منقال و عفران نج منقال افنوی  
 با بود \* صفت آن دلف منقال کوبیده منجمه با عمل مصفی سه ورن اذ و نه معجون سارنک و عفران افنوی  
 دو حبل ورن افنوی از پس معجون خور و نه \* صفت آن معجون ده منجمه سر را بخل نامر ورن حکم بر صا داندن  
 معجون معروف منور از مرنگ اسارون و ح بوی فو الصاعدی دار حسی در دلف منجمه کرش از مرنگ ده منقال  
 فلفل صا و صفت منقال معنی سر و نه کاسم بر و السبع سفند صا لیس و عفران از مرنگ نج منقال حب العار ترک  
 سفند و ب النعوس از مرنگ دو منقال در دلف حسی دلف منقال افنوی نامر و ده منقال احرا کوفته منجمه نامر ورن  
 اذ و نه عمل مصفی معجون سارنک \* معجون نرم آوا منجمه صا رنک و صا رنک و صا رنک و صا رنک و صا رنک و صا رنک  
 و آلاب با سالی است \* صفت آن موارنک لیس و نه من سفند منجمه سر و نه در سار و در ح خود صاری دور و با صا  
 منجمه بالنگر حکم بر بچسب ورن معنی عفران اسهال از مرنگ دو بوله نامر ورنی که فو نامر ورنی سر خ کسانه حسی  
 صا دح بوی منور و نه منجمه کل سر ح صا لیب سفند عا ندر و حانج لعاف نار و ورن لیس معنی سر و نه منجمه سر و نه  
 معنی نامر ورن من سفند از مرنگ تک بوله سب لعل پهلیم سی از مرنگ منور و نه فو فلفل سب نامر ورنی صا دح حسی  
 گرنی و بچسب اسارون مصفی و بچسب اسهال از مرنگ سه بوله فلفل منجمه سر و عفران از مرنگ نج  
 بوله بر و السبع سفند افنوی مصری حافض مصفی از مرنگ لیس حصار بوله ورن ملا صا بوله گلاب دلف منجمه سر و نه  
 در ص منجمه سر و نه من سفند از مرنگ تک سفند دلف سر اگری عمل معجون سه سر اگری دلف سر و نه  
 درم است ترکب بهانک سر نی معنی معاد دلف افنوی را قمر منقال و معاد دلف افنوی و افرا حور و عا د بعد از حصار  
 ما میل در ماندن نامر ورن سال حوس با نی مجا دلی \* معجون بولس حافظه و افنوی ده و صا دح و نافع بود \* صفت آن









[illegible]

[illegible]



[illegible]







و نه در يك انعام آنند پس افاضا و رفوان و مرکبي صافي گشتار فرمي عصاره لجنه المنس از هر يك تكه و نه گرم كند و  
و سخته نان ميگسواد سازند و در ظرف حمي نه دارند \* حكيم من مع الدن موصي گفته كه در ن سرب نيزاي  
بسا الدم دم الاحوي و طرا بس سوس و صبح عربي بمردا حل منبران كند دنگري در ن سرب بجاي مركبي صافي  
مخلص و گشتا و فارسي هر دو داخل كرده و گفته كه انس سرب را با ناسه در ن سكر سفيد با عمل معني با سلب مرسب  
نانند نمرد و دنگري گفته كه انس سرب را با ناسه با عمل معني بعد از مرسوب با نند نمرد و آفر داخل مستكسل  
ميس اما ماسا عصاره لجنه المنس آورده و انس محضار دراي اسهال مرسب انس با سرب دنگري گفته كه در هر رطلي  
از سرب يك گرمي بعد از آنكه انعام آمده با ناسه افاضا بزرگ سمان و عصاره لجنه المنس و گشتا زارامي و كسرا  
و رفوان از هر يك چهار درم با نند داخل نمرد و در سخته دنگري كه از برائي اسهال دماعي بشار با نفع است بعد از  
آمدن انعام لادن گل سرخ صبح عربي از هر يك هب درم نيم حشاس سفيد بجر حشاس ساه كه هر دورا  
در ن كرده با سدا و هر يك سب درم و ن العوس با ساه كسرا از هر يك چهار درم و رفوان تكه درم داخل است  
سرمي درم \* سرب حشاس دنگري صعب آن بوس حشاس سفيد نيم دره و حهل معال بجر حشاس و دوسل  
و حهل مسال هر دورا نكسار و در س رطل آب ناران بچماند پس بچماند با نده نصف رسد و نهالند و  
بشار نند و صافي نمرد و يك سفيد دو صدر حهل معال داخل كرده انعام آورده گاه هلاز يد \* سرب حشاس دنگري  
بجر حشاس بوس حشاس نيم دره و از هر يك سي درم نيم گرم نمرد و نه آب ناران بچماند و خون تكو رطل  
آب نهاند نهالاند و تا كرو رطل يك سفيد انعام آورند \* سرب حشاس دنگري جهت مصلو لن و صا حان بعد الدم  
و كسيكه نل رفته خون ارسنه او آنرا دراي اسهال معال صعب گفته سب بفراري داسه با سدا و حوا آمدن يك سفيد  
\* صعب آن حشاس سفيد بجر حشاس ساه با نيم كه آب و انجم بر داسند از هر يك ناسه درم نيم گرم هم مستور و  
النس معال از هر يك سي درم معال انا ناصد درم آب ناران نكسار و در حشماند پس بچماند با نده نصف رسد نهالاند  
و ناسه درم لعاب برر بطور با نكصد درم مضمج داخل كرد نار بچماند با نعام آنك و دو آخر درم و رفوان  
داخل كرده در ظرف حمي نگاهدارند \* سرب حشاس مركب سابع بشار دارد \* صعب آن بوس حشاس نيم دره  
با نيم تكصد و ناسه عدد كسگر و حوب آن را دو كرده يكسار برور و آب حشماند و اگر بجاي آب گلاب و هر  
يك يك كسب نهالاند و آن اذنه را بمر كند و نه نارچه بسده علمه علمه در آب و نا گلاب و يك مسل  
بچماند هبل سمر نكسار و در س هر يك داخل انا حوا نكده ماله صافي نموده با نكصد آن نعام آورند  
اذنه آن اسهال دماعي هر ن حمام دار حمي در نسل ان فصل سادح هندی از هر يك كنه عال سبل الطيب بسده معال  
و نكسار ي عسل اسهال سبل حاليص مصطكي و رفوان از هر يك يك سفيد با نده نهالند و نالند كه نل سب با نچماند  
دوسل و سب معال نكده \* سرب حشاس دنگري نافع از براي امراض صدر و نه و نر لال و معال \* صعب آن حشاس  
نيم دره با نيم سرمي عدد كل بفسه كل بسلو فرگار و نال كل گار و نال از هر يك بسده معال اعل المرض نيم معال عسات  
سبمان از هر يك ده دانه حوا نكده صافي نموده سكر سفيد سب و نيم معال داخل كرده انعام آورند سرمي  
نيم معال \* سرب حشاس نكر كه بر طيب بدن كند خون ناسه العوس بوسلر حشماند و نالعام حشمان و نافع  
نانك \* صعب آن آب بسلو فرماره و آب كل و ناره آن كل بفسه ناره از هر يك نيم من بجر حشاس معال نكصد درم  
بجر حشاس از نيم گرم كند و در آ نهد داخل نموده با سكر سفيد معني بلس انعام آورند و بعضي از اطباء در انس  
سفيد در آ ناي يك گرمه سب حشماند پس صافي نموده بجر حشاس سفيد از نيم گرم كند و داخل كرده با نك انعام



[illegible]

[illegible]















[illegible]





[illegible]

[illegible]







[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]





[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]





[illegible]



[illegible]

[illegible]













[illegible]

بر حوبهاست و بنسازند و آب آنرا بگسند و در یکس دانه روغن آرد و نگذارند تا دو دانه بسوی سرد آب و لال  
 آنرا گردیده در یک سگی با نس ملا بر بوسانند تا نعل آن رفته در نعل آن همانند نس در آب و روغن با نعل  
 نبات سمن و نعل در کلاب داخل کرده فراوان آوروید و اگر روغن نبات در نعل حبل رسیده آب گرم بر روی  
 کرده آنجا که حباب را بگساروی آن بر گردد و نعل سب نگذارند و صافی نموده نصف روغن آن نبات داخل  
 کرد فراوان آوروید \* غرض آنست تا نس معوی سوزد و حگراست و جامع صغرا و اسمهای طعام آورد \* صعب آن روغن  
 معوی سه من بر نعل سار و در آب گرم بچسانند و معالقه معال بر نعل کر نعل داخل نبات و نعلی  
 سرکه انگوری که از ماده سر و روغن نبات داخل کنند و نسورین کنند و اگر نعلی خاکه پیچ در داخل نبات  
 کنند نعل حباب است \* فصل در بیان افراشی که اصل و عمود را آنهاست بر بار نس است \* غرض آنست تا نس نافع  
 بصحت حباب بفرستد و عرق و او را مکن و او را مکن \* صعب آن عصاره روغن معر بچمر حباب من بچمر حباب  
 از هر یک سه معال عسل گل سرخ سر و روغن الاغ نافع است \* و حاکس نال کرده از هر یک سه معال بچمر کرب رب  
 السوس طاس بر سفید بچمر کاسی مصطکی رومی عصاره عاب سبل الطیب فو الصع عود دلی بر نعل حسی از  
 هر یک سه معال و عفران نکند زم کرده بچمره آب سر سه افراش سار و نسیمی نعل معال \* غرض آنست تا نس  
 معول از ناص بچمر نال بچمر حسی بچمره ناله از معال نعل کرده که صاحب معال از بچمر نال بچمر  
 دکر کرده نافع از برای حباب سرکه وید و کندر سره العسل و اسمها \* صعب آن عصاره روغن نعل معول  
 از حسی گل سرخ عصاره ناسی حبل کرده بچمر کرب از هر یک سه معال از نعل حسی نعل معال کرده بچمره  
 آب سر سه افراش سار و نسیمی در دم ناسکس و آب کاسی ناله و عسل الطیب ناله \* غرض آنست تا نس  
 دیگر معول از ناص نال سر ناله که مسافع غرض نعل را داد \* صعب آن روغن معوی ناله در سه معال رب السوس  
 گل سرخ معر بچمر حباب من معر بچمر حباب از هر یک سه معال مصطکی عصاره عاب فو الصع نعل معول  
 سبل الطیب سار و نعل عصاره افسس فجاج از حری بچمر ناله بچمر کاسی بچمر کرب و نعل حسی و عفران  
 طاس بر نعل حسی معی از هر یک دو معال بر بچمری را بگلاد حل کرده صافی نموده نالی آرد و نه را گرفته و نسجه  
 نال سر سه افراش سار و نسیمی از نعل معال ناله در دم \* غرض آنست تا نس دیگر معول از ناص نافع از برای حباب  
 حاره و در دگر \* صعب آن عصاره روغن در سه در دم عسل گل سرخ طاس بر سفید از هر یک سه در دم بچمر کاسی معر  
 بچمر کاسی معر بچمر کاسی معر بچمر حری بچمر حری معر بچمر حری از هر یک سه در دم و از ناله نکند زم کرده بچمره  
 آب سر سه افراش سار و نسیمی در دم ناسکس نعل نعل معال و ناله در دم ناسکس \* غرض  
 آنست تا نس نال ناله و ناله افسس سر نس آنغلی من سما و حله الله تعالی نافع از برای اولم و او حاک کندر و معر  
 نلهای کندر و نافع از برای حباب سرکه وید و نعل که ماده آن بچمر از معر نبات \* صعب آن عصاره آب سار و نس  
 بچمر عصاره عاب طاس بر سفید از هر یک دو در دم و بچمر عفران نکند زم کرده بچمره آب کاسی ناله سر سه  
 افراش سار و نسیمی نعل معال در دگر حیره که از سر نعل کرده بچمر کاسی بچمر کرب بچمر حری معر از هر یک  
 در دم و بچمر داخل آرد \* غرض آنست تا نس دیگر صعب آن عصاره روغن نعل معول افسس رومی عصاره  
 عاب از هر یک نعل معال ناله گل سرخ نال کرده از ناص سبل الطیب سار و نسیمی نعل افسس کسار ساسه  
 مصطکی رومی رب السوس بچمر کس دادان آنسوس بچمر مود و نعل حسی از هر یک دو معال طاس بر سفید  
 حباب و معال از حری مکی و عفران افراش از هر یک نعل معال کرده بچمره نال کلاب افراش سار و نسیمی نعل معال

ولسان را با ناک کسب بر روی ناول رساند \* فرض است و اس مقول از انا دس فایز نافع از برای نرسد  
 و روح کدر شکس غطس \* صعب است و اس مقول در دوازده درم معر نیم حصار و معر نیم حصار و رنگ مصطکی  
 طاس و سفید از هر یک سه درم یک معی و یونک حسی از هر یک سه درم یک سرح نال کرده از ابداع صند درم  
 و غیر آن عصاره عاف و سلس و سلس حریانی از هر یک سه درم سرح حسی و انگلاب حل کرده صافی نموده  
 نای ادو و را گرفته نیمه آب سر سید از اراض ساریک سر می از یک سفال نادر و م \* فرض است و اس مقول از انا دس  
 معر از برای صعب است و اس حلو و حال کدر از حار و باسد و صعب است و اس حار و معده معده نال است \* صعب است  
 در یک معی و سلس و سلس کل سرح معر نیم حصار معر نیم حصار و نه نیم کسب نیم کسب از هر یک سه درم سلس  
 سلس الطیب عصاره عاف از هر یک دو و سه مال حره الصبح و یونک حسی و غیر آن از هر یک یک سفال ساریک نیم  
 و آب حل کرده صافی نموده از دانه گرفته نیمه آب سر سید از اراض ساریک سر می از یک سفال ساریک نیم  
 و اگر معده از یونک و ادو و سلس کسب نیم است \* فرض است و اس مقول از دس درم سلس حصار و معر نیم حصار  
 آس معده و حکم گرم و سبای گرم \* صعب است و اس معی و سلس و سلس کل سرح معر نیم حصار و معر نیم حصار  
 نیم کسب از هر یک سه درم مصطکی و می سلس الطیب عصاره عاف از هر یک دو درم و معر نیم حصار طاس  
 سفید از هر یک یک درم نیم سلس و سلس از آب کلسی ناز حل کرده ادو و گرفته نیمه آب سر سید  
 از اراض ساریک سر می یک سفال ناک کسب سرح فرض است و اس نافع از برای روم حار و کسب و معر نیم حصار  
 \* صعب است و اس معی و سلس و سلس کل سرح طاس و سفید از هر یک یک درم معر نیم حصار و معر نیم حصار  
 نیم کسب و نیم حصار معر نیم حصار از هر یک سه درم و از ناله دو درم گرفته نیمه آب سر سید از اراض ساریک سر می  
 ناک کسب سکی و اگر حار و سلس نال دو دانه کاسر و معر نیم حصار و معر نیم حصار و معر نیم حصار  
 و دوا را حار و سلس معمول و یونک حسی از هر یک دو درم داخل صند \* فرض است و اس نافع از برای اوجاع  
 حار و کسب و سرح حار و کسب و سرح حار و کسب و سرح حار و کسب و سرح حار و کسب و سرح حار و کسب و سرح حار  
 از حار و \* صعب است و اس عصاره و سلس که فرا گرفته سلس و سلس که فرا گرفته سلس و سلس که فرا گرفته  
 و سلس سلس و سلس معی هر یک که ناله دو درم کل سرح اس کرده طاس و سفید از هر یک یک درم نیم کسب  
 نیم حصار معر نیم حصار معر نیم حصار و معر نیم حصار و معر نیم حصار و معر نیم حصار و معر نیم حصار  
 و سلس نال کسب و سلس نال کسب و سلس نال کسب و سلس نال کسب و سلس نال کسب و سلس نال کسب و سلس نال کسب  
 گرم کسب و حصار حار و حار و سلس استعمال کرده و سلس و سلس حار و حار و سلس حار و حار و سلس حار و حار  
 معمول از حار و سلس استعمال \* صعب است و اس عصاره و سلس که ناله دو درم کل سرح اس کرده طاس و سفید  
 الانواع طاس و سفید از هر یک یک درم نیم کسب و معر نیم حصار و معر نیم حصار و معر نیم حصار و معر نیم حصار  
 گرفته نیمه آب سر سید از اراض ساریک سر می دو و سه مال ناک کسب سرح فرض است و اس نافع از برای روم حار  
 و معر نیم حصار \* فرض است و اس نافع از برای روم حار و معر نیم حصار و معر نیم حصار و معر نیم حصار  
 سرح کسب و سلس است و درم حار و معر نیم حصار و معر نیم حصار و معر نیم حصار و معر نیم حصار و معر نیم حصار  
 است \* صعب است و اس معی از حار و سلس کل سرح طاس و سفید از هر یک یک درم معر نیم حصار و معر نیم حصار  
 کل و نیم حصار معر نیم حصار از هر یک سه درم و از ناله دو درم گرفته نیمه آب سر سید از اراض ساریک سر می  
 ناک کسب و اگر و معر نیم حصار و معر نیم حصار و معر نیم حصار و معر نیم حصار و معر نیم حصار و معر نیم حصار

[illegible]



سازند و روی نعل منال با سکه چمن ساد و آب انار بر روی \* قرض انبر ناروس نالغ حسب الدن و در روی نافع  
 از برای حصاب حاره و اکبر امرار حاره کند \* صعب آن روئیل صغی ده درم بخمر کاسی مقصر بخمر حرقه مقصر معر  
 بخمر حمارین از هر نیمه دوم طس طرح طاسر معقل از هر یک سجد و نیم و نیم خطائی بخمر کوس لک معقول از هر یک  
 یک درم سبل الطیب بحدیوم کوفه نیمه ناپ سر سه ادراس سارینس نیم نعل منال با سکه چمن ساد و آب انار یک چمن  
 بر روی را گز از برای ساد حون از ساد و فساد کند حورینک نایاب انار بر روی نایاب ساد \* قرض انبر ناروس نالغ  
 معر و انجل حمن معقول معر النله دو حمان معر کند نایاب ترک بند \* صعب آن عصاره و روئیل لک معقول انجمن  
 روسی عصاره عاب از هر یک نعل منال کل طرح سجد سبل الطیب اسارون صمغ عربی گل ارمی ناسه کسرا  
 مصطکی رب السوس بخمر کوس نادان انبرون حسب الاس و روئیل حسی از هر یک دو معقل طاسر معقل حمار و معقل  
 اد حوسکی و عفران افسانه کوفه نیمه سجد نگل سر سه ادراس سارینس درم نایاب ترک بند و سرباد نزاری  
 و سکه چمن بر روی بر روی \* طرس کوس آب ترک بند آب است که بکسرین نگرهای بر آن را و بکوسند و آب آنرا بکوسند  
 و نعل سوس داده در ناله حسی کنند و سب بنگاریند و صبح آب زلال آنرا گرفته در دس راد و کوسند و نایاب ده معقل  
 از آب زلال آنرا نال او سه سرباد نزاری نایاب از سه مکس بر روی داخل کرده و نایاب درم ادراس مذکور بر سجد  
 \* قرض انبر ناروس و روئیل بند نکساند و او حاع کند و او صلاب آن و نافع و از برای حصاب معر که بر سه معقل است  
 \* صعب آن روئیل صغی هر طرح نال کرده از هر یک سجد و نیم لک معقول روئیل حسی عصاره عاب سبل الطیب  
 انبرون مصطکی از هر یک یک درم کوفه نیمه ناپ سر سه ادراس سارینس در او حاع کند از سه و مزاج حار کند با سکه چمن  
 بر روی نایاب و از برای او حاع نایاب کند با سکه چمن بر روی حار سبل بند \* قرض انبر ناروس نالغ از امرار انبر و سبل  
 حکمر نافع از برای حرار و اسهال روج کند \* صعب آن روئیل صغی طاسر معقل عود هباری حام بخمر حصاب  
 بر نای مصطکی روسی اسارون سلا صلی از هر یک نعل منال کل طرح سجد نگل سر سه ادراس  
 سارینس \* قرض انبر ناروس نالغ سد سجد دیگر \* صعب آن روئیل صغی و روئیل کل طرح طاسر معقل از هر یک سجد و نیم  
 لک معقول روئیل حسی و عفران صمغ عربی کسرا ناسه و نال کوس از هر یک یک درم کوفه نیمه سجد ادراس سارینس  
 سربس نعل منال \* قرض انبر ناروس نالغ نافع از برای حرار کند و صغی کد ناحی لست طبع بند \* صعب آن روئیل  
 صغی و روئیل کل طرح طاسر معقل از هر یک سجد و نیم لک معقول حمار درم بخمر حرقه مقصر و کاسی از  
 نرینک بکسرین رب السوس دو درم اساده نایاب \* قرض انبر ناروس نالغ نافع و اسهال کند و معوی هرگاه چون دردی  
 و مععی و کف نال و ساد و رگ نال \* صعب آن روئیل صغی گل ارمی طاسر معقل ساد و نلو بخمر حصاب کل طرح  
 معر و الافع سلطان مسوی صمغ عربی نوداده و نایاب سربس سر سه ادراس سارینس نیم نعل منال نایاب و معقل  
 \* قرض انبر ناروس کاسی حصاب صغی و روئیل نافع اسارون مزاج حار کند و سجد و معوی کند سجد حار است  
 \* صعب آن عصاره اسر ناروس عصاره عاب معر بخمر حمارین بر چمن از هر یک چهار درم و روئیل کل طرح رب السوس  
 ناسه کسرا صمغ عربی طاسر معقل حرقه مقصر لک معقول از هر یک دو درم کافور و معر و نیم درم بر چمن رادر  
 آب حل کرده صای نموده نایاب و کوفه نیمه ناپ سر سه ادراس سارینس نیم نعل منال ناسه نیمه حرقه مقصر  
 \* قرض انبر ناروس کافور و نهار و بهای گرم ریسگی و اسود داده \* صعب آن روئیل صغی رب السوس طاسر معقل  
 از هر یک سه درم سبل الطیب یک درم معر بخمر حمارین سه درم نیم گل طرح سجد و نیم بخمر حرقه مقصر و عفران  
 ناسه کسرا از هر یک دو درم کافور و معر و نیم درم کوفه نیمه ناپ سر سه ادراس سارینس \* قرض انبر ناروس کافور و

[illegible]



مسند کافور و مصوری و عطران از هر یک یک کدرم گرفته بمسحه افراس سازند سر سبی یک مسال \* فرض اسر ناروس  
کافوری دیگر \* مسعاب آن و رسل معنی هفت \* مسعال معر بخر حمار وین معر بخر کلدوی سرین از هر یک سه مسعال  
معر بخر مسد وانه معر بخر حریره از هر یک دو مسقال طاس سر سفید گل سرخ سرورع الا مباع ربوبند حبسی بوسه  
درج کوفس لک مسول از هر یک یک مسعال و میر کافور و مصوری و عطران از هر یک دودرم گرفته بمسحه بآبی که  
در آن بخر کسوت حرا سبک \* صافی نموده بآب سرد سر سبی یک مسعال فرض اسر ناروس کافوری باغ از  
برای بهایی که ناسنگی و گومی و المهاب صعب امعا و جگر ناسک معول از حمره حارزم سامی \* مسعاب آن عصا و  
زربل چهار درم گل سرخ دوازده درم اصل السوس و درم عصا و عاغب معر بخر حمار و معر بخر حمار نادرنگ بسا سه  
که بر صابغ عربی طاس سر سفید و عطران بخر حریره و مسول از هر یک دودرم لک مسول یک کدرم حمره وانه سبل الطیب  
از هر یک یک کدرم کافور و مصوری و عطران و درم بر بخر حمار و درم گرفته بمسحه بآب افراس سازند سر سبی یک  
مسعال و سر را بخر در دین آن مسحه مسحه علمی فرموده اند که هر حرم عوام سر را معرالدین بخر آن مسحه  
و از د حمره حارزم سامی یک نموده و بشاری از صاحبان لسهال کشی و با این درص علاج فرموده اند \* فرض  
اسر ناروس کسول از هر یک نادرنگ باغ از برای حمره صفر وانه و من کمره \* مسعاب آن عصا و رسل و اگر  
نساند رسل مسعی چهار درم معر بخر حمار وین مصطکی طاس سر سفید از هر یک دودرم لک مسعی چهار درم  
و بون عطانی از هر یک یک کدرم و در کل سرخ دوازده درم عطران یک کدرم سبل الطیب اصل السوس عصا و عاغب  
و بخر حمار از هر یک چهار درم بر بخر حمار وین مساله با بخره مصطکی ناسک از سر بخر بعضی رنده نموده اند و احراری این فرض  
عصاره السوس دودرم اسار وین بخر کوفس و از نانه از هر یک یک کدرم و بخره الصبغ و بون عطانی و عطران از هر یک  
یک کدرم بخر کاسی بخر کسوت از هر یک سه درم طاس سر سفید یک کدرم و میر بخر بخر حمار و درم بر بخر حمار و از رگل  
حل کرده صافی نموده بآبی آلوده را گرفته بمسحه بآب سرد افراس سازند سر سبی یک مسعال \* فرض اسر ناروس  
کسول مسحه موجود است الساس سراز که در حاروی معر ذکر کرده باغ از برای حمره بلغمه حمره و از برای  
حار و بکند و درم کند و نه \* معای کفچه کد او فرض اسعفا و این باغ است \* مسعاب آن عصا و اسر ناروس معر  
بخر حمار وین معر بخر حریره و در مسحه دیگر بخر حمره بخر حریره معر بخر حمار و معر بخر حمار و درم کل سرخ  
سرورع الا مباع بر بخر حمره مسعی از هر یک سترم بخر کسوت و ب السوس طاس سر سفید بخر کاسی مصطکی عصا و  
غائب از هر یک دودرم و بخره الصبغ لک معول و بون عطانی از هر یک دودرم و عطران یک کدرم بر بخر حمار و از رگل  
سبل کرده صافی نموده بآبی آلوده را گرفته بمسحه بآب سرد افراس سازند سر سبی یک مسعال و در مسحه  
و دیگر از مسعال با دودرم اسب صاحب احبار و این بخره کفچه که این مولف گویند که بعضی درین فرض سه درم  
انسان سر سبی رنده اند صاحب مسحا و الادویه این حمره کفچه که در این فرض با سماء قوی اسود و این از آن  
صعش مسکود \* فرض اسر ناروس کسول و عطران و اصل الصباغ و مسحا و این حمره و در نادرنگ سبی این فرض  
نه های کفچه و نه های بلغمی و درم کند و معده و باغ است \* مسعاب آن عصا و اسر ناروس معر بخر کلدوی سرین  
معر بخر حریره معر بخر حمار وین از هر یک سه مسعال مسحه کل سرخ سرورع الا مباع بر بخر حمار و این از هر یک سه  
مسقال رب السوس بخر کسوت طاس سر سفید بخر کاسی مصطکی و معی سبل الطیب عصا و عاغب از هر یک در  
مسال بخره الصبغ لک معول و بون عطانی از هر یک یک مسعال و عطران یک مسعال بر بخر حمار و از رگل کرده صافی نموده

اندر نه را که نه بسته آن سرکه اقواس سازند و در مسعر بال در سانه حله بها حد سرنی یک سال \* مرض  
 این نارسی کسر دیگر نافع از برای حصاب نلعهده رجصاب سرکه و امراض باره \* سرکه کین و معال و حویا اسما  
 و بریان سدی را ورم باره \* سرکه کین و معال و امراض \* صفت آن عصاره ریشک معسر لاسین و روی  
 عصاره عابد از ورنیک یک سال ملحه سبل الطیب اما روزی عصبه کل سرح معر و ع الاضاع صمغ عربی مکرار سی  
 ساسه مصطکی و با السوس و طبرکوس را و نه انصوف انتم کسر حباب الاس و ورنیک حسی از ورنیک و معال طاسر  
 معال حها و معال ادحو مکی و عرانی افاضه از ورنیک یک سال کرم حله بسته نگلاب سرکه امراض سازند سرنی  
 یک سال ناسر اپ و ناسر با سکنجین بر روی \* مرض این نارسی معر و نه بسته سبل اصفیل که در د خیره ذکر کرده  
 و گفته که این مرض نافع است از برای بیمارهای حکم کرم و نه های گرم و سرد دارد \* صفت آن \* ناسر نارسی ده درم  
 نیم کاسی نیم حره معر نیم حره حصار و نیک و ورنیک ده درم کل سرح معر و الاضاع معال و ورنیک حسی  
 یک درم سبل الطیب بر درم کرم حله بسته لطاف و ورنیک سدر امراض سازند بر سب عر نال نهی کرده در سانه  
 سبل نهانند سرنی یک سال نادر ورم با سکنجین و ورنیک ناسر ماه نانی است و در سکنجین معر ورنیک العالی  
 که در خاوی معر ذکر کرده ورنیک ناسر نارسی ناسر ده درم و ورنیک سبل الطیب نکل ورم است و گفته که سرنی از این مرض  
 یک سال است \* صفت آن نه بسته معر ل از ناسر ناسر ناسر حسی نیم حره ورنیک نیم حره ورنیک  
 از حبه نیم سال نیم کاسی نیم حره معر نیم حره حصار و ورنیک ده سال کل سرح معر و الاضاع نیم  
 معال و ورنیک حسی سبل الطیب از ورنیک یک سال کرم حله بسته لطاف و ورنیک سدر امراض سازند \* مرض  
 این نارسی معر ورنیک معر ل از ناسر ناسر ناسر حسی نیم حره ورنیک نیم حره حصار و ورنیک نیم حره  
 و ورم کین و معال \* صفت آن ناسر نارسی معر نیم حره حصار و ورنیک نیم حره حصار و ورنیک نیم حره حصار  
 هر یک ده درم مصطکی عصاره عابد سبل الطیب و نه الصمغ ل معسر ل عصاره افسسی اساورن نافع از حره نیم  
 ساهره نیم کاسی نیم کسرت و ورنیک خطابی و عرانی طاسر سدر امراض و ورنیک حها درم کرم حله بسته ناسر نیم  
 دران حل کرده صافی نموده ناسر سرکه امراض سازند و ورنیک عر نال نهی کرده حله نهانند سرنی دو درم  
 \* مرض این نارسی لند از ورنیک ورنیک حصار ورنیک نیم حره حصار ورنیک نیم حره حصار ورنیک نیم حره حصار  
 نه های سرکه سرکه ورنیک نافع است \* صفت آن عصاره ورنیک ورنیک معر ل از ناسر که ناسر یک معسر ل از ورنیک  
 سه معال افسین و روی عصاره عابد از ورنیک یک سال ملحه طاسر و معال کل سرح اساورن سبل الطیب  
 صمغ عربی بریان کل از سی نوداده کسر نوداده ساسه نوداده از ورنیک و معال مصطکی و عرانی ناسر ساهری  
 سرنی کرده افاضه از ورنیک یک معال ورنیک السوس ادحو مکی را و نه انصوف حباب الاس و ورنیک حسی از ورنیک در  
 معال ناسر معر ل از ورنیک سرنی یک سال یک مرض را ناسر کسین بر روی ناسر اپ و ناسر سدر  
 و اگر سرکه ده سال ناسر نارسی حباب الاس سوسه \* معر ل از ناسر لولوی حقیق حصار ورنیک نیم حره ورنیک ورنیک  
 دعل و معر ورنیک ناسر نارسی ناسر \* صفت آن ورنیک معر ل از ناسر سدر ورنیک سدر ورنیک سدر ورنیک  
 از ورنیک نیم حره معر ل از ورنیک سرنی از ورنیک حها درم نیم حره حصار و ورنیک نیم حره حصار ورنیک نیم حره حصار  
 آنست سرنی نیم حره عر نال سبل کلاب از ورنیک نیم حره حصار و ورنیک سدر ورنیک سدر ورنیک سدر ورنیک سدر  
 نافع از برای علان حره ناسر و موی \* صفت آن عصاره حله ای سده سرنی آورده ورنیک نال ناسر ناسر



[illegible]



[illegible]







در پنج روزه ای رسد و نافع باشد \* صفت آن آب روبرو بر سر خن پرورده \* ناسه همه عربی نبات سفید مساوی  
 گرفته و منقحه استعمال نمایند \* در روز آب روبرو دیگر که ذرافع ناسه است \* صفت آن آب روبرو سفید مد بریدل استر سکر  
 سرخ از هر یک روی نوزده اوسی ربع حر و کوفه نرم بخته در حبه استعمال نمایند \* در روز آب روبرو معروف به دروز  
 اندن \* صفت آن نمک ریز آب روبرو سفید و سمن بود \* در روز آب روبرو داخل کرده در ناله بنگ ازین با حبل سردس  
 آن را بر م سوده دیگر بنگ ازین ده دم و ناله ناسه در دم و ناله هر سمن بود \* در روز آب روبرو معروف به دروز  
 اصغر \* صفت آن آب روبرو سفید مد نوزده سفید سفید و عرقان حصص مکی از هر یک در استعمال بر م سوده  
 نوزده دروز نمایند \* در روز آب روبرو حال سوسن حابس دم جاری از حرا حب و عرقان کد باشد \* صفت آن آب روبرو  
 در استعمال کما فارسی کنگ درم الا حوس از هر یک نیم درم سفید احرا گرفته و بخته در حرا حب نبات و ناله ای آن زاده  
 ده سد یک \* در روز اصغر به ناله دیگر \* صفت آن آب روبرو پرورده \* در دم عصاره ما میسا بختل درم سرور و بختل  
 از هر یک بمال و امیران چهار دانگ در می کوفه بخته بخته احرا بختل \* در روز اصغر به ناله جاری  
 صغیر ازای و احه عس از طو ناسه \* صفت آن آب روبرو سفید مری سرخ و بختل درم عصاره ما میسا و در دم  
 سرور و در ناله از هر یک عس از طو ناسه از هر یک بختل درم کوفه بخته استعمال نمایند \* در روز اصغر معروف از مستحب  
 که همس بلغ دار \* صفت آن آب روبرو مری هفت درم ما میسا چهار درم مری و ناله ای در استعمال بر م سوده  
 و عرقان از هر یک بختل درم کوفه بخته دروز نمایند \* در روز اصغر معروف به ناله و احه عس از ناله  
 باشد \* صفت آن آب روبرو مری ده دم صغیر مری ما میسا از هر یک و در دم کوفه نرم بخته استعمال  
 نمایند \* در روز اصغر کمر ساف آن سل مساف در روز انفس است و در قطع سلاط و طو ناسه و بختل وصول و  
 مع یوار ناله ای است و مری و ناله ای است و در روز \* صفت آن آب روبرو پرورده \* بختل و صغیر و در عرقان از هر یک  
 از هر یک در حرا و عس از طو ناسه دروز نمایند \* در روز اصغر کمر  
 از حرا حب کمر که اس دروز و ناله ای است و مری و ناله ای است و در روز \* صفت آن آب روبرو پرورده \* بختل و صغیر و در عرقان از هر یک  
 کید \* صفت آن آب روبرو سفید ده دم ساف ما میسا بختل درم صغیر مری و عرقان از هر یک بختل درم احرا و  
 دانگ همد را کوفه بختل بخته و مری و ناله ای است و در روز \* صفت آن آب روبرو پرورده \* بختل و صغیر و در عرقان از هر یک  
 کمر ناله ای \* در روز اصغر که مری و ناله ای است \* صفت آن آب روبرو مری بختل درم ساف ما میسا و در دم  
 و عرقان بختل از هر یک بختل درم احرا و دانگ کوفه بخته استعمال نمایند \* در روز آب روبرو از حرا حب در  
 حرا حب استعمال نافع باشد \* صفت آن آب روبرو مری چمن حرا و ناله ای \* در دم ما میسا درم الا حوس از هر یک و در دم  
 گرفته بخته استعمال نمایند \* در روز آب روبرو سح و ناله ای \* صفت آن ناسه ده دم آب روبرو مری استعمال  
 و صاف از هر یک و درم کوفه بخته دروز نمایند \* در روز ابه کوس در ناله و حرا حب از حرا حب نازد ارد و  
 عس از ناله ای باشد \* صفت آن آب روبرو مری مری مری کید و مساوی کوفه بخته استعمال نمایند  
 \* در روز دیگر که همس خاصه دارد \* صفت آن آب روبرو درم الا حوس کید و ناله ای از هر یک بختل درم عس  
 بختل درم کوفه بخته دروز نمایند \* در روز که کوس ناله ای است و ناله ای است و ناله ای است و ناله ای است  
 کید در روز ناله ای در روز ناله ای در روز ناله ای در روز ناله ای در روز ناله ای در روز ناله ای در روز ناله ای  
 درم الا حوس و درم کل مستحرم مرد است و کید از هر یک بختل درم و بختل از هر یک بختل درم و بختل از هر یک بختل درم  
 و در روز از مری صغیر مری و ناله ای است و در روز ناله ای است و در روز ناله ای است و در روز ناله ای است





4

[illegible]





[illegible]



[illegible]



[illegible]

[illegible]

عقل و محسوس آن بنام موداد است \* و اما اهل علاج کانی بهر من آن نالیده در معرکه رسیده است که خویش در دماغ  
دسترس است بعضی آن را در بر و در معدله و در اوایل حلقه و بعضی آن را در حلقه سینه و اگر گرم باشد اندک اندک  
مسهل بلغر رسد از صفری مخلوط با خلط و در بر و در معده آن اقسام و در افعال و در بر و در معده و در سینه و در معده  
حواصی که در حلقه اند و در دماغ که در حلقه و در سینه و در معده آن را با سولیماسه می دهند و در معده  
این خاصیت را مخصوص به حلقه می دانند و بعضی مخصوص به حلقه می دانند و بعضی آن را در حلقه سینه و در دماغ  
صورت آنها و در حلقه و در دماغ و در حلقه و در سینه و در معده آن را در حلقه سینه و در دماغ و در حلقه  
و بعضی آن را در حلقه و در دماغ و در حلقه و در سینه و در معده آن را در حلقه سینه و در دماغ و در حلقه  
گفته اند که در حلقه و در دماغ و در حلقه و در سینه و در معده آن را در حلقه سینه و در دماغ و در حلقه  
القول بعد از آنکه با وجود سالیان اهل علاج آن را استعمال می کنند و در دماغ و در حلقه و در سینه و در معده  
است و بعضی عمل است و بعضی عمل است و بعضی عمل است و بعضی عمل است و بعضی عمل است و بعضی عمل است  
گفته اند که حال باغ و عقل است و بعضی عمل است و بعضی عمل است و بعضی عمل است و بعضی عمل است  
سیر و کرد آن را در دماغ و در حلقه و در سینه و در معده آن را در حلقه سینه و در دماغ و در حلقه  
نابین فعل کند و سیر و کرد آن را در دماغ و در حلقه و در سینه و در معده آن را در حلقه سینه و در دماغ و در حلقه  
و ناله کرد و در دماغ و در حلقه و در سینه و در معده آن را در حلقه سینه و در دماغ و در حلقه  
و اهل علاج اصغر معوی دماغ و در حلقه و در سینه و در معده آن را در حلقه سینه و در دماغ و در حلقه  
جمع حواس را مخصوص از برای حفظ اندک از و سیر و کرد آن را در دماغ و در حلقه و در سینه و در معده آن را در حلقه سینه و در دماغ و در حلقه  
بآن و هرگاه معوی کرده و در دماغ و در حلقه و در سینه و در معده آن را در حلقه سینه و در دماغ و در حلقه  
است از برای دوا و سیر و کرد آن را در دماغ و در حلقه و در سینه و در معده آن را در حلقه سینه و در دماغ و در حلقه  
اهل علاج کانی بنام موداد است و بعضی عمل است و بعضی عمل است و بعضی عمل است و بعضی عمل است  
در دماغ و در حلقه و در سینه و در معده آن را در حلقه سینه و در دماغ و در حلقه  
از راجع از دماغ و در حلقه و در سینه و در معده آن را در حلقه سینه و در دماغ و در حلقه  
که چون فرا گرفته شود از اهل علاج سینه و در حلقه و در سینه و در معده آن را در حلقه سینه و در دماغ و در حلقه  
دماغ و در حلقه و در سینه و در معده آن را در حلقه سینه و در دماغ و در حلقه  
معجزه و بعضی عمل است و بعضی عمل است و بعضی عمل است و بعضی عمل است  
از برای سنان و معوی حواس است و بعضی عمل است و بعضی عمل است و بعضی عمل است  
گفته اند که اسهال می شود و در حلقه و در سینه و در معده آن را در حلقه سینه و در دماغ و در حلقه  
و حلقه و در دماغ و در حلقه و در سینه و در معده آن را در حلقه سینه و در دماغ و در حلقه  
زرد معده و در دماغ و در حلقه و در سینه و در معده آن را در حلقه سینه و در دماغ و در حلقه  
که چون صاحب لغوه و در حلقه و در سینه و در معده آن را در حلقه سینه و در دماغ و در حلقه  
فرد و در دماغ و در حلقه و در سینه و در معده آن را در حلقه سینه و در دماغ و در حلقه  
هله و کانی را در دماغ و در حلقه و در سینه و در معده آن را در حلقه سینه و در دماغ و در حلقه

[illegible]

[illegible]





[illegible]

51

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]



[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]



[illegible]

















و معروف باشد لا نه منسوب بعضی درین مذهب گفته اند که عبارت از هلیله و نلیله و آمله باشد از اطمینان عند اسب و نافع اسب  
 آسانیدن آن ناماء الاصول از برای استحباب مکمل بعد از افاده و تکوین اسب از برای فایده و اسب را حوض ناماء الاصول  
 بنویسند و برار برای تسبیح و عربن السبا و احواع مفصل دارد و لغوی و وجع طهر و فوسح و مندر حوض اسب و بنفاس و من  
 در هر دو سبب حصه گفته و صافه و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب  
 گفته که آسانیدن آن ناماء الاصول بعد از دو هفته از اسبهای فایده نافع اسب آنها را نه بهان دفع آنرا سهل مستحبی گفته  
 که حوض منصفی بود در اول فایده هلیله و نلیله و آمله و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب  
 \* صفت آنرا نه سبب تسبیح و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب  
 بهر را نماند از هر یک هلیله و نلیله و آمله و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب  
 من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب  
 در رنگ ناره طبعی بود و معانی و چهار و طی آن بر روی وی کرده و نه نلیله و نلیله و آمله و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب  
 در رنگ کرده داخل نمایند در آن هلیله و نلیله و آمله و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب  
 نگار از این و بر روی آورده اند و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب  
 \* صفت درین کلنگ در نه سبب تسبیح و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب  
 من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب  
 و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب  
 با آب ریزه و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب  
 من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب  
 دستور است که ناماء الاصول را حوض و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب  
 آسانیدن درین کلنگ ناماء الاصول بعد از اسبغ و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب  
 خنر و بر سر گفته شد که آن درین کلنگ نافع اسب از برای حوض و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب  
 من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب  
 بعضی اطمینان را حوض هلیله و نلیله و آمله و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب  
 صفراوی رساند از مرصه صفراوی و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب  
 که نافع اسب مرصه و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب  
 لحصر بعضی لغات از کرده آب بر روی وی کشند حد آنکه حوض و نلیله و نلیله و آمله و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب  
 که گرد و عبارت در آن داخل شود و در آن آب نلیله و نلیله و آمله و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب  
 وی کشند و بر سر را ریزند و در آن آب نلیله و نلیله و آمله و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب  
 نمایند اگر در اینها روی و نلیله و نلیله و آمله و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب  
 در رنگ ناره و نلیله و نلیله و آمله و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب و من در آن بها اسب





هلدله کاللی هلدله سا بعل طعام ماحد هلدی اضمحس رومی انا و فیر احرام کل احرام معاوی کرمه سینه  
 یورن مجوع نسا هلدله سوده دلدل هلدله \* مغوف اهلح د لکرو باغ اری ایسهال هلدی که سبب سبب هلدله  
 حاد و زیاده بی لغیر و مغوف انا سده \* صعب آن دوس هلدله و دلدل حرو و حب الیاد بمرح و حب الیاس میان  
 کرم و احرام سبب اصلی اری و دلدل حرو کرمه بسمه سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 هلدی صغوف اری نه سبب ایسهال صغوف اری نه سبب هلدله و دلدل حرو و حب الیاد بمرح و حب الیاس میان  
 بلب درمی کرمه بسمه سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 و یاند داند که دومی ارا طما مکر و داند اند استعمال حرم اهلح انا و فیر احرام اهلح انا  
 می ناسد ایسهال انا بصر رعد مصلاب لسه درا کمر بعل بعل بعل بعل بعل بعل بعل بعل بعل بعل بعل  
 اصراف میرا اصراف انا سبب انا هلدی اولی آن سده که اهلح انا و فیر احرام اهلح انا و فیر احرام  
 رابع عسرس سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 هلدله و دلدل حرو کرمه بسمه سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 ناسر بسمه سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 سبب بسمه سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 خاصیت آن عصر آن سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 ایسهال آن آب افری و در و بیل حسی قوت نارد \* قاصه می ناسد و قوت حاره لطیفه سبب سبب  
بسمه سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 ارا انا حرم آن \* مغوف اهلح باغ اری و حب الیاد بمرح و حب الیاس میان  
 فیل مضطکی رومی اهریک نسا هلدله سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 بصر ریک \* مغوف اهلح و دلدل حرو انا سده \* سود با ما انا سبب سبب سبب سبب  
 قریب هلدی سبب \* صعب آن هلدله سبب \* آمله سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 لاحور ذکر نمده ناسد انا و دلدل حرو انا سده \* سود با ما انا سبب سبب سبب  
 علامت بصر ساده \* صعب آن دوس هلدله کاللی هلدله سبب سبب سبب سبب  
 سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 اهلح حرو دوس سبب انا و دلدل حرو انا سده \* سود با ما انا سبب سبب سبب  
 سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 اهریک چهار دم کرمه بسمه سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 فایع انا و دلدل حرو انا سده \* سود با ما انا سبب سبب سبب سبب  
 و حنفان رومی و حنفان رومی و حنفان رومی و حنفان رومی و حنفان رومی  
 دلدل اهریک سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 اهلح سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب



[illegible]



[illegible]



[illegible]





[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]





[illegible]



[illegible]

دروغ و ارام برین آن صلوات که حرب گردد حرب نماید و برین طریقه و عمل بر هر یک سازد و در میان  
 اندری میگردد \* معجون ریمب گنده اند که از صابون سیخ و سیس اند و فرموده اند که طبع این ضمیر آن است که  
 اقدام است از سیخ و سیس \* صفت آن پوست غلیظه رود پوست غلیظه کانی غلیظه ساه پوست غلیظه آمله سیسی  
 اسطر خود در سقار اندا عاف و در حاکم اصغاری کوفه نیمه معجون ریمب گنده ساه \* روغن آورده و بر سبک سرینی  
 از این چهار صفت از برای صرع سیخ دارد گنده در فراداد سی که ذکر شد در این طریقه داخل بود و در آن غلغل  
 برون است و هرگز که برون آورده اند \* معجون ریمب گنده از طریقه غلاب مال نمایند آن است و از برای صرع نافع است  
 و مد او صفت آن در دفع امراض عصب و دماغ \* صفت آن در صرع غلاب \* صفت آن در صرع غلاب \* صفت آن در صرع غلاب  
 غلابه رود غلابه ساه پوست غلیظه اسطر خود در سقار و روغن دارد در صرع غلابه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه  
 کوفه نیمه معجون ریمب گنده ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه  
 سیسی در گور و بر سر و در صرع غلابه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه  
 و سیس حکم مکنند گار و برین سیس و از این کتب و حفظ و از این صرع و از این صرع و از این صرع و از این صرع  
 و در دماغ است \* صفت آن پوست غلیظه کانی غلابه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه  
 هر یک که در صرع غلابه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه  
 و در سقار و برین سیس و از این کتب و حفظ و از این صرع و از این صرع و از این صرع و از این صرع  
 و گاه اند و از این صرع و از این صرع و از این صرع و از این صرع و از این صرع و از این صرع و از این صرع  
 و صفت آن در صرع غلابه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه  
 خود ای معجون است و باید دانست که این معجون ریمب گنده از طریقه غلابه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه  
 فکریه و لا حور در حیرت و سیسی داخل کرده است \* صفت آن غلابه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه  
 صرع و سیسی غلابه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه  
 حیرت و سیسی که معروف است به طریقه غلابه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه  
 صفت آن در صرع غلابه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه  
 از این معجون حیرت و سیسی و از این صرع و از این صرع و از این صرع و از این صرع و از این صرع و از این صرع  
 و صفت آن در صرع غلابه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه  
 و در سقار و برین سیس و از این کتب و حفظ و از این صرع و از این صرع و از این صرع و از این صرع  
 و گاه اند و از این صرع و از این صرع و از این صرع و از این صرع و از این صرع و از این صرع و از این صرع  
 و صفت آن در صرع غلابه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه  
 و در سقار و برین سیس و از این کتب و حفظ و از این صرع و از این صرع و از این صرع و از این صرع  
 و گاه اند و از این صرع و از این صرع و از این صرع و از این صرع و از این صرع و از این صرع و از این صرع  
 و صفت آن در صرع غلابه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه پوست غلیظه ساه

هلمله ساء در مت لملله آمله معنی از هر یک پندرم گستر حبل معسر چهار دم کل ملو فر معاصی فستقی  
 و سید براسله سیر کوفله سلو خود رس کل مرح ضرور الافصاح نادو یخمو ده اسمون نارسه کهرهای سبغی  
 بل از هر یک سه دوم حرا و می سیم کاسی کل نصفه از هر یک در دوم و در یک خمی نکلرم معونیهای مسوی  
 یکدلرم و سیم کوفله نیمه فعل عمل معنی مدورن آدو ده مرسک و در وقت خمی نگا هلا ریک سربسی  
 سه درم نانچندرم و آن سرباسب معنیون بحاح مرس \* معجون معول و نگر که اسهال سودا باشد \* صعب  
 آن هلمله رود و کالی وساء از هر یک ده درم آمله و نملکه از هر یک پنجم درم معونیهای نکلرم اسمون  
 معاو خود رس از هر یک سه درم احرا را کوفله نیمه بر وعین نیمه نادام خرب نموده نانچله عمل نمر سک  
 سربسی دودرم \* معجون املهام دنگو حکله و خرب را نافع باشد و صفرا نرانک \* صعب آن نوبه هلمله رود  
 ساسکی باشد از هر یک ده درم فله ریحیل مصطکی از هر یک دودرم و درم کل مرح سه درم آدو ده  
 کوفله نیمه بر وعین بادام خرب کسل و با سه حید آن آدو ده عمل و نکل نمر سک سربسی چهار درم \* معجون  
 هندی سول از نایون در خواص سرباسب ده نوبه از و صاف کسله لورن معوی نمر و سبغی معده و  
 ملیس طبع و راس را نافع است \* صعب آن فلفل از فلفل هلمله ساء هلمله آمله معنی ملو نون در من  
 از هر یک چهار اسعار عمل و روعن کار باره بلی که آدر نه و آن توان سربس علی الورم نمر سلب سربسی نکل معال  
 ورنده و نکل و نوب و نوبه است طبع \* معجون املهام معول از اسباط آن فلفلس سرب نافع از برای کانوس نارد حاب  
 از بلغم سودا و خرب ساسب \* صعب آن نوبه هلمله کالی هلمله ساء آمله معنی گاوریان نادو یخمو ده اسمون  
 اقصین روی از هر یک صعب معال اسمون و درم و ما فاحب فلبان از هر یک سه معال فاوان باشد و هندی  
 برگ مداب نرس سلباموس از هر یک دو معال یکسج نکل معال اس نمر ن سرب معال کل فله صعب معال عمل  
 مصفی نکل سربسی معال کافلان انگلاب عین دار خمی از هر یک نمر من سو نرخل کرده خوب بهالک و نوسانک  
 و بالاند عمل را صافی نموده و آن اخل کرده و نیرام آوری و آدو نیرام کوفله نیمه بر وعین نادام سربس معال  
 خرب نموده و آن نمر سک و در وقت خمی نکلرم سربسی دودرم و اگر عصاره سب و سلب ترکی از هر یک دو نوب  
 معالی داخل نماید مگر در آبی \* معجون صرح لیمی درم و ده اندک از بالکف ساء نیم مچن هلم معالط یکسج  
 معصک الملول سلب هلو یحباب است و دفع سودای خیمون از خون و صفرا و دفع حشمان و صعب فلب و سلب و سلب  
 خصوص سرائی و نافع از برای امراض خادب از سرد است \* صعب آن سرب و از نکل ناسنه کهر نادر ریح عفری ررن نیرام  
 ملو لورن سرب معرس نمر نادر یخمو ده نیرام دودرم خمر نر یخمو ده از هر یک دو معال نادر یخمو ده نیرام  
 نرس و در این کل مرح طبع نرس و نکل دار خمی کل کاروبان ترک کاروبان گستر حبل مسودانه هلم بهمن  
 مرح بهمن معنی از هر یک دو معال و سرب عفران عفران سب و ررن طلا ملو لورن از هر یک نکل معال هلمله ساء  
 نوسب هلمله کالی از هر یک نوبه معال آمله معنی هلمله ریح معال و ریح معنی ده معال ان هر چهار  
 نکل سب در گلاب و عرن گاوریان عرن نکل معال از هر یک من نمر ن ساسب مد صرح در دنگ سبکی ناسره  
 ناس ملا نمر ن ساسب ناسر و ناسر ناسر از آنس درود آدو ده نکلرم ناسر ناسر ناسر ناسر ناسر ناسر ناسر  
 نکلرم ناسر ناسر ناسر ناسر ناسر ناسر ناسر ناسر ناسر ناسر ناسر ناسر ناسر ناسر ناسر ناسر ناسر  
 و عرن انگلاب سده داخل نماید و از آنس درود آدو ده ررن نیرام و درم طلا ملو لورن از عصاره سب و سلب ترکی  
 ناسر کوفله از داخل نماید و نیرام حوب نکل ناسر ناسر ناسر ناسر ناسر ناسر ناسر ناسر ناسر ناسر ناسر ناسر ناسر

[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]







بر م سروده به حصه بنوده هر حصه را نگرور با گلاب آمیخته و بلی را در دهان گرفته اند م و در مسک که بعضی که  
 ندند اینها را بنام مسک و از عصب آن سرخی را بر من و گلاب می آمایند و بر بالای غریس بر م از بعلو به بعلو مسک و دند را بدل  
 زامی میروند که جز آب و فی الحمله امعلی ناند رفعا نرد و صاحب با هر دند که خوب گرسنه بر یک طعام لطیف  
 حنظل میل بخورد آن مذکور و اصل آن به بلیل میل میسازد و اگر به نهایی بخورد اصل نا اس ادره که کجاست  
 همچو ماسک طهرانی در رساله خلد را در هر وقت خرد خرد اند بر کتب بنوده ناول و اما بنام بنام و اصل آن  
 است که بگویند طاهر و سفید بود و ایند نامیده و از هر یک یک صاعال عصاره است یک دانگ سعال میل حالبی  
 نیمه دانگ سعال با قوت لعل در هر عود و جاری مسکی و می از هر یک نیمه سال ورنی طلا محلول ده عدد در  
 بنوعی محلول بنارده عدد در هر وقت خرد و از هر یک یک صاعال میل نموده باقی اجزا را بر م گرفتند نسخه مجموع  
 را نامیده است سر سده خوب صده حصه بنوده هر حصه را بلی و روغن بنام بر در دند اگر کسی در دند که بول و صفت  
 سراج من فراتان را بلی و مسطور و بعد از هر یک دواول فصل دهان را اول فصل خرب بخورد و بر صاعال و صفت  
 و در دند است و دستور بیکه آب عریان ماب بلی در سرده اند که از س صده حشر من ماسک العلوی محتاط به بعل  
 الملول است و در هر وقت نارد و روز اول بخورند حمل نانه فرات بنام و بخورند اصل آن است نادر و هر جزای  
 اصطفا نانی خوب است و م و از دند با سعه و م و ا علی از سر مریس صفت سعال میل و ا عصابی رزی بنوعی از بلی  
 نکل و م ورنی طلا یک دانگ صاع عربی و د دانگ سروده نکل و مریس صفت سعال میل و ا عصابی رزی بنوعی از بلی  
 را بخورند و دستور بیکه بلی بنوده اند که خوب اصفا نانی و دند و حکما است و دند و ا ل ماسک حشر و س  
 سر و در دند اند این است که بگویند عصاره است م و صافی دار از بخورند از هر یک یک بخورند مسکی و می  
 نکل دانگ صده و در فکان خمی کرده و روغن معر صده داخل کرده و در طرف من کو حکی گلاب کوه در مریس  
 گدا و دند و به نانه دوان گدا است فکان را بر روی به نانه بیدند و گلاب را بخورند ناند با آخر اصل سر دند  
 نادر و هر جزای خوب است فرات میل حالبی نکل و مریس صفت سعال میل و ا عصابی رزی بنوعی از بلی  
 در روغن معری در فکان حله و از خطانی حصه المصلب مری از هر یک نکل دانگ سعال صری کوفه بنام و دند  
 سر سده خوب ساریک و به حصه بنوده هر حصه را بلی و روغن بنام بر در دند اگر کسی در دند که بول و صفت  
 نکل و مریس صفت سعال میل و ا عصابی رزی بنوعی از بلی نکل دانگ صاع عربی و د دانگ سروده نکل و مریس  
 مسئول از خطا اصفا نانی و دند و ا ل ماسک حشر و س و دند و حکما است و دند و ا ل ماسک حشر و س  
 و دستور خوبی است و از اکثر نسخهها بهر نام صفت آن را در هر جزای ناند دانگ عصاره است یک دانگ  
 مریس صفت سعال میل و ا عصابی رزی بنوعی از بلی نکل دانگ صاع عربی و د دانگ سروده نکل و مریس  
 صفت سعال میل و ا عصابی رزی بنوعی از بلی نکل دانگ صاع عربی و د دانگ سروده نکل و مریس  
 مریس صفت سعال میل و ا عصابی رزی بنوعی از بلی نکل دانگ صاع عربی و د دانگ سروده نکل و مریس  
 واد ریه و روغن معری در فکان حله و از خطانی حصه المصلب مری از هر یک نکل دانگ سعال صری کوفه بنام و دند  
 حله و از خطانی خوب است و دند و ا ل ماسک حشر و س و دند و حکما است و دند و ا ل ماسک حشر و س  
 و نادر از این سر سده و دند و ا ل ماسک حشر و س و دند و حکما است و دند و ا ل ماسک حشر و س  
 است و دند و ا ل ماسک حشر و س و دند و حکما است و دند و ا ل ماسک حشر و س و دند و حکما است و دند و ا ل ماسک حشر و س  
 نادر و هر جزای از حکمیه داند بنی و دستور بهر نام صفت آن را در هر جزای ناند دانگ عصاره است یک دانگ



[illegible]

[illegible]





[illegible]





[illegible]





[illegible]



و همه را تکیا کرده سرگرفتند و در صحنه نیکو و نافع است معقول از طب الایمانه \* و بد آنکه در بعضی های مرده  
و بعضی خای صغیر در آن نامند که بر آنس نهید و در آن را استعمال نمایند و باد و آب برین و بخار آن را بنگردن  
و درین میان بختور و بد حس آن است که در بختور اجزای مایه ای و ناری از حرم مفصل سر و بد و بد حس آن که  
از هر جدا و مفصل نگردید بلکه میان اجزای ناری و مایه ای جدا گردد بد و نرا که اکثر استعمال آن ناپس است که  
بر آنس اندا حمه و جان و در د آنرا بنگردن بختلاف بخار که در آب حرم داده بخار آن را مسکین و اطباء عموم مایه  
در تنک بنگردن اطلاعی محسوسند \* بختور معقول بد حده الهود معقول از کتاب بختور اب کرا کب \* صفت آن کدر  
صلور و س میده مایه افکار الطیب و صلب الدرب و عود فائده مسلط عود هندی مثل ارزنی عمو را صعب فقط  
حرا اصطول و مجموع را کوفه نکش کرده در د خا حب بختور کنند \* بختور مکنی گمان این است که از طبع هندی است  
و بعضی گفته اند که از مرص کسر است \* صفت آن عود هندی حام بختور از مرص اصطول کرب از مرص  
ملک الملک گمان فارسی بر و السج نفع لعاف و هرمان حش مثل الهود صندل مرص مثل روس افغان طوطی از  
کوفه نکش کرده بگلای مرصه فیلهای ناریک ماریک و حش بپوده بکمال و بد و صعب بختور کنند بآن  
مستحبات که فسله است از مرص کوفه \* بختور السوس بکمر بد و مرص شروع الا دماغ بد و طوطی اصطول بد و او فده فقط  
در بدل حما ماضی افکار الطیب عمل از هر بد و و هر از مرص و عین لمای نفع او فده و در کوفه بختور با سواب  
فعل را حباح مرصه از آن ماریک و بد و صعب بختور کنند \* بختور البورد بکمر بد حما ماضی صانی فقط سلسله از  
هر بد و بد و فسله اصطول ماضی مثل الهود و اطفا و الطیب استه لادن از هر بد و او فده و در مرصی از مرص بختور  
او فده و در کوفه بختور از مرص سار بد و صلب اتحاد بختور نمایند \* بختور کد مرصی دهن و دماغ و مرکی حراس  
و مرید حفا و عسی است \* صفت آن عود هندی صندل سوسن صندل سفید از هر بد و مرکی صندل کافور از هر بد  
بهر جز و کوفه بختور بگلای مرصه حما ماریک و بختور نمایند \* بختور کد مرصی و سوسن و در کد و در مرصوم  
بختور کنند \* صفت آن حما فودیم هو در و اب و در مرصه بر بد و در بد نمایی دارند قطع اخلاط کب و ابضا حب  
اعانت بر قطع اخلاط غلیظه مرصی مرآد سی مرصه نمایند و بمرکه آمس بد و در حبه طلا نمایند \* بختور کد صناع  
حار مرصه را مرصه \* صفت آن بختور صندل حطی معمر معمر مرصی حرا و الفرح رطب حمله نا  
هر د از مرصه هر بد و آب در بد و و طوطی در بد و در بد و در عین بختور نارد عین گل در اب آمس بد و در عین  
گل از بد و در نمایند که در ابی در مرصه \* انکتاب بر آن کد و آب و از کرب صندل با سمل نا بخار و بد مایه بر آن  
و در و در و در نا برین عمل نمایند و اطراف را آب گرم بپوشند \* بختور کد صناع با در صغ ماده و ابغ صندل  
\* صفت آن مرص سوسن فودیم با نوج اکمل الملک معصوم سلسله تمام عار او فده بختور و مرصه \* انکتاب  
بر آن نمایند بختور این آب بر مرص نافع است \* بختور کد و کام گرم را سوسن و در \* صفت آن فانی و مرصه حسانه  
و در اجگر نهاد \* بختور نمایند و بد حس بپوش آن و مرصه نام بر کام حار و نافع است \* بختور کد صناع  
و در راسد دارد \* صفت آن را فاده با بختور بختور نمایند بختور کد و کام و در بد و در او سوسن  
\* صفت آن با نوبه اکمل الملک مرص سوسن و آب در بد و در بخار و انکتاب نمایند و اگر مرص گرم کرده را  
در سواب اندازند و در بخار و انکتاب نمایند و در عین فقط و مرص بر نافع است و در \* صفت آن کد و در  
بد حس بختور و در فودیم و در \* بختور کد و کام با در و نافع است \* صفت آن کد و در  
مایه سعل کوفی صندل حرا صغاری کوفه بختور نمایند \* بختور کد و کام و در کد و در

[illegible]



[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]







اعضا و بر حسب اعضا و مل ام و م و و بر حسب \* صفت آن بگویند بحر حرقه معسر و سوره آنرا گرفته اند و بگویند  
 بافتن سوره آن به سن و نامصل آن با سده در آب نه برون و روغن بادام و روغن معر و کله و روغن  
 حسیاس و نبات معقل داخل کنند حد آنکه شروع به بی دادن روغن کنند و در ظرفی حسی نه کرده  
 بفرین لور برون و بگویند \* باب السامع الزم \* بلاد و معری حب الفهر و حب الفهر و حب الفهر و حب الفهر و حب  
 انتر و با و دهلی و فلا و کرم و آن مثل اکملی اصل بر بالای نیم سینه دندان و این جهت آن را حب القلب  
 نامند و آن ببرد و حب معقل حب و سینه ساه بلوط و ساه و تنگ و معر آن بلس و درون آن معری مثل  
 معر بادام معری و ماس معر و ساه آن مثل از و طوب ساه عسل که عمل بلاد نبات و در حب آن دندان  
 در حب گردگان و بر کس عریض و اعسر و ساه و سینه نیم سینه نیم سینه نامزد مسال و تنگ آن  
 رود و بر مزان مثل اکمل و باح دانه برآمده و آن بلاد را معر بر بالای آن دانه مثل آن و در دندان و بر آن بخرما  
 است و گوشت آن اندک معری حاسی دا و عصب و بعضی مردم آن را معر و بر بلاد و بر سر سینه است  
 ماسک معر بادام آبر و آورده بر معر و بر بلاد و در و معر است و کسر و کسر و بادام در لگی ماسک  
 و بهمان کرده بر ماسک و عمل آن کسر و معر آن سرن بر ما کول است و عمل آن معمل سبب رصعرو  
 بلاد نبات و عمل آن نبات و معمل است و معر آن کرحل و طریقه بر آوردن معر آن مرد بر نوع است که ناند  
 آن را در آن است اگر آن را در آب و عمل آن سر حقه گردد و معر آن سرور دس و آن را سر آورده معر سوده  
 سار نبات و حوائط و سینه در حب آن با عسل و سار نبات و عمل بلاد در حرام گرم و عمل و بهمان آن در سر معر  
 آن و سر گرم و در آل حب و بی مصر و سببی و بهمان ساه و عمل آنرا مثل طوطی و روغن گاو یا کسک یا به نام معر گردان  
 کرده با نبات معقل بود مثل رصعرو و معر حمله و حب امر اس نازده د ماعی و عصانی  
 و طوطی و سبب حلقه در سبب و طوطی ر فاح و معر و حب اعضا و روغن ملس البول و نبات و فالح و سوه و روغن  
 و حلقه و اصلاح و بیض و نبات و سمر و مانی و نار حلقه با معر معر و در و معر حلقه و سبب د ماع و حرس  
 دهان و دندان و حرس و سمر و مانی و نار حلقه با معر معر و در و معر حلقه و سبب د ماع و حرس  
 و در و معر و نبات آن کسک و در و سبب و در و معر و سبب و در و معر و سبب و در و معر و سبب و در و معر و سبب  
 در و معر و سبب و در و معر و سبب و در و معر و سبب و در و معر و سبب و در و معر و سبب و در و معر و سبب  
 سبب معر و سبب و در و معر و سبب و در و معر و سبب و در و معر و سبب و در و معر و سبب و در و معر و سبب  
 و حب حلقه سبب و در و معر و سبب و در و معر و سبب و در و معر و سبب و در و معر و سبب و در و معر و سبب  
 بلاد و کسک معر آن را در و سوده نبات و سار و در و معر و سبب و در و معر و سبب و در و معر و سبب و در و معر و سبب  
 از روی آن برگردد بر آن و بر کس سبب دوم نبات و در و سوده بر آن نبات و در و معر و سبب و در و معر و سبب  
 گردن بر بر مزان معر و در و نباتی حوائط معر و کسک و معر و نبات و در و معر و سبب و در و معر و سبب و در و معر و سبب  
 و سبب و حب طوطی از آن بر کسک و در و معر و سبب و در و معر و سبب و در و معر و سبب و در و معر و سبب و در و معر و سبب  
 بگویند بلاد و نبات و در و معر و سبب و در و معر و سبب و در و معر و سبب و در و معر و سبب و در و معر و سبب  
 که از آن بر آن گرفته جمع نبات و ماری که خراشند و گاه از آن روغن معر و معر و معر و معر و معر و معر و معر و معر  
 معر و معر و معر و معر و معر و معر و معر و معر و معر و معر و معر و معر و معر و معر و معر و معر و معر و معر  
 که در سنگ سالی را مانی گویند سینه که از آن توان گفت و نبات و در و معر و سبب و در و معر و سبب و در و معر و سبب





[illegible]

[illegible]



[illegible]



ادره گرفته بخشد بعمل بالا در هر سته بروی مغر گردگان حرب موجوده باشد وزن مجموع ادره حمل مفید  
 مصفی مرتب به ایند و بعد از حمل و روایت اعمال به ایند سر وی مثل نندانه و هرگاه خورده سرد و سابع خود را  
 بهیوست که عرق آن در سینه دنگو و روغن مغر گردگان مثل اسحر ارباب \* خوارس بلاد در نه نخته حکم معصوم  
 از صند نان است بسیار به طرف کنگ و حفظ از باد و دهن را بر سر گردانند و لری و اصاب سار و دینعی مراح و نمران را  
 موان بود \* صعبان فلغل فلغل کابلی هلیله رود آمله مقرر از هر یک چهار درم خند بهین سرد درم سراج  
 عمل بلاد در صند مفید وسط بلع حب العار بعد کوبی از هر یک صند مقل اجرا گرفته بهینه بروی کار و عمل  
 بلاد و ملحوب کرده و ناله خند عمل کف گرفته پس سرد بعد از سجا و استعمال به ایند سر نمی دودرم \* خوارس  
 بلاد صالح اردی جمع معده که هر من سله و نان و برای سردی مراح و نمران در بگر و راسکو گردان و فکر و دهن  
 و الطیف سار در خند گردان و خوارس به سار دوز این خوارس از حکما است و کوبیده که آرسکما دهن داد و هم  
 \* صعبان به نخته سحر و نسی که در زاناد بی فایز آورده هلیله ساه معدی نوب هلیله سوا آمله معفی فلغل  
 دار فلغل خند به سراج هر یک چهار درم وسط بلع معر بلاد در بگر کابلی مقرر صاب صند حب العار از هر یک  
 دوازده درم \* کافری صند درم اول هر سته بلاد را مقرر موجوده درم نکر سله و نانی آدره را گرفته نخته عمل  
 مصفی مسکه گاز و متصاوی دو هر است و ساند و عوام آورید ادره و زاناد در کوبیده و مخلوط کرده و دهن و روغن  
 و قوام آورده و مخلوط به ایند نام معده سرد و بعد از سجا و استعمال به ایند سر نمی دودرم نا آب طبع کف و زاناد  
 و صعبان این خوارس نان که گاه از دوز را از عجب و عجز و ران و آسما صند سراج بسیار و ناله که عا  
 بی گویست بخورد و مراح این خوارس گرم است در اول در ده مبر \* صعبان این خوارس به نخته این خورده نوب  
 هلیله کابلی نوب هلیله آمله معفی فلغل ساه دار فلغل از هر یک چهار درم بگر کابلی مقرر صند بلاد و وسط  
 بلع حب العار بعد کوبی از هر یک صند درم آدره و دهن و بعد از دوز و روغن کار و حوب نبوده با عمل مصفی  
 مکر و زاناد به نکتب به ایند بعد از سجا و استعمال به ایند سر نمی دودرم نا آب طبع کف و زاناد  
 و از صاب فلغل نوبه نمودن خوارس مسمن تا صند نافع است از برای نوب و عجز و عجز طعام و با و زاناد که  
 \* صعبان به نخته معصوم دهن الیاس سراجی در زاناد من حاوی معر فلغل و نکتب از هر یک درم دار فلغل  
 می درم فاند دهن مغر گردگان مقرر کچند مقرر از هر یک نخته درم بلاد مقرر کچند در نخته اهل حاوی  
 بلاد و ناله ساه اجرا گرفته نخته بعمل مصفی نمر سله سر یعنی نکتب صعبان این خوارس به نخته  
 حکم بهین مری که در نخته آورده و نکتب ده اسار دار فلغل ده اسار سطر حمدی در اسار و ناله به اسار  
 فاند خند سهار صند و نکتب و صعبان مغر گردگان مقرر کچند مقرر از هر یک به نکتب درم در نخته و نکرده صال  
 است بلاد مقرر نکتب بلاد و زاناد کوبیده و روغن کچند به ایند و صافی به ایند زاناد را گرفته نخته  
 نا آب به سراج دهنه خند ادره فاند ستری گاه نخته عوام آورده بهر سله \* خوارس بلاد از این ماسوبه معقول  
 از زاناد این اندکی صالح چلی می حکم بر یکی از اهرام سلطان مصر و مقرر و عقل و ناله برای احتیاج  
 سنان و معوی معده و نامع و نکتب خون و معقل از سر نسی نکتب درم با عرق زاناد است \* صعبان فلغل  
 دار فلغل نوب هلیله کابلی آمله معفی نوب هلیله خند صند سراج هر یک درم و درم وسط بلع بلاد و سراج العار  
 از هر یک درم صند کوفی چهار درم صاب صند سار درم بعد از سجن بلع بروی کار و حوب موجوده بعد از  
 نکر و نکر و نکر عمل صند مصفی نمر سله \* خوارس بلاد و معوی خوارس معصوم فری آورده و طعام معصوم کند و نکتب





[illegible]

[illegible]



[illegible]







[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]







[illegible]



[illegible]

اجماعاً و لا یستلزم انحرافاً من حیث کثیر و از این جهت که در جمیع آن اقسام و اقسام  
 حلی بی جهت نیست که در آن قرار داده که هرگاه در آب خورنده نگذارند و با صندل کس و هرگاه در آب سرد  
 بر آن کس گذارند و با صندل کس و هرگاه در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد  
 ما بر طبق در آب خورنده که در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد  
 \* طریقی بطریق دیگر است که در آب خورنده و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد  
 کوزه مطبق کرده در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد  
 که خورده بر آورده باشد از برای ادویه حشره و هرگاه که در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد  
 و صندل کس است \* صندل کس در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد  
 آنها را در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد  
 بگلای حل نموده داخل کرده به نریان آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد  
 زرده نموده در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد  
 روغن گاو باره بر آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد  
 مرغ و دیگر نبات و از آب بگلای حل کرده بر آن کس گذارند و با صندل کس و هرگاه که خورنده و در آب سرد  
 خوش در آن اندازند و بر هر یک از اینها و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد  
 بهائیکه در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد  
 از این صندل کس و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد  
 و فرود آورده ساول بهائیکه \* خورای نموده مرغ و دیگر \* صندل کس در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد  
 آرد کرده باشد سچا در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد  
 بصر مرغ نازده بصر کس بر نریان و با صندل کس و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد  
 حامی نموده و ابل گردد پس بهائیکه و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد  
 و اندکی مسک بگلای حل نموده با صندل کس و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد  
 سرافاده بهائیکه و اگر خواسته باشد بخی آرد برنج آرد گندم و با آرد بصر و بهائیکه \* در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد  
 بصر در دین آب و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد  
 هر یک که خواسته و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد  
 نگذارند تا بصر سوده گردد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد  
 نموده آنک بر روی در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد  
 زرده نموده و هر یک که خواسته و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد  
 از این بر آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد  
 که در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد  
 مسلمان بصر در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد  
 آنک و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد  
 در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]







[illegible]



[illegible]











[illegible]





[illegible]



[illegible]







[illegible]



[illegible]

[illegible]





[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]





[illegible]









[illegible]

[illegible]

[illegible]







[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]



[illegible]

[illegible]



یا قریب و یا بی لعل یک خاصیت می باشد عود هندی عربی خام صبح هر بی التری حالش از هر یک بهر مصل  
 ادرود و کوفه بجمعه بگللاب سوسه حبوب ساریک \* حب حلا وارد نگر \* صعب آن خل و از صیرب زوباد دار حبسی  
 تترک کس مرد بیماری عربی خام از هر یک یک در صبح و در المسح و بولک در هم ادرود کوفه بجمعه صبح عربی را  
 در کلاب حل کرده آن سوسه و حب ساریک من حی بعد از خوردی بیرون ملا و بفر \* بجمعه \* در سانه غسل بهما  
 سوسه از یک سب با سه حب آن حب فالح و امراض نازدها نافع است و آسبال آورد \* حب حلا وارد نگر \* صعب آن  
 حلا و از خطانی صیرب در المسح و عفران از هر یک بهر مصل مسهل الطنب در صبح بجمعه بنگس آسبال از هر یک یک  
 و نه بهر مصل افون عاف و در حاصرا سبب مصطکی بجمعه در صبح از هر یک یک مصل از ریب در رویم  
 هانی عود هندی در ادره سی از هر یک یک مصل و ربع صغالی یا تتره \* مصل حالش فلفل ماس از هر یک یک  
 مصل ادرود کوفه بجمعه غسل بهر سوسه و حب ساریک \* حب حلا از صغیر \* صعب آن حلا و از خطانی صیرب  
 همنرا سبب از هر یک یک مصل مصطکی و عفران افون از هر یک در مصل و اگر افون از یک مصل کسک و برای  
 هر معاد ن باقرن بهر مصل کسک بهر مصل مصل نیم مصل افون را در کلاب حل کرده صاف بهما  
 و در آسبال گل ازین با غلط گردد ادرود کوفه بجمعه آن سوسه حبوب ساریک \* حب حلا وارد نگر صعب آن  
 حلا و از صیرب افون حالش افون عربی خصه المصلب مصری از هر یک یک در صبح سوسه بجمعه در و دو نیم در  
 در رویم مصل خالص و بول و روئی سرخ رویم از هر یک یک در صبح فلفل مسهل الطنب حور و اما سوسه و فلفل  
 و فلفل صغالی بهما از هر یک در نیم در صبح و درون طلا بقلک کف ادرود کوفه بجمعه با کلاب سوسه حبوب ساریک  
 سوسه از یک حب با سه حب \* حب حلا وارد نگر نافع از برای امراض سودا و نه \* ص آن حلا و از خطانی صیرب  
 صغیر سوسه و از یک با سوسه بجمعه و فلفل مسهل کسک و در میان مصل کسک و در میان مصل کسک و در میان مصل کسک  
 مصل از هر یک یک مصل افون نکد آنک و عفران نیم مصل لا حور و مصل چهار د آنک کوفه بجمعه بگللاب  
 سوسه حبوب ساریک هر صبح و در خوردی سوسه در حب \* فصل در ذکر حبوب حلا واری که اصل و عود  
 در آنها حلا را ساریک داخل صعب \* حب حلا و از صغیر در رویم با و با صغیر و صعب دل و عود  
 بهما و نافع است \* صعب آن خل و از خطانی صیرب سوسه و از فلفل نیم قادر بجمعه از هر یک یک  
 مصل نیم تر بجمعه عود بیماری در فلفل کما نه حبسی و فلفل الطنب فلفل از هر یک یک و مصل خصه المصلب  
 مصری سه مصل و عفران بهر مصل ادرود کوفه بجمعه مصل مصل و در مصل عفران آورد ادرود یک با  
 بهر سوسه و با ساریک هر صبح بعد از خوردی بیرون ملا و بفر \* از هر یک سی عود بجمعه \* نکا \* در این سوسه بهر مصل  
 \* حب حلا وارد نگر از صغیر من صبی و خاص و صغیر ن با ام و نافع از برای صوم \* صعب آن حلا و از خطانی  
 صیرب عود بیماری خام مصل سفل و فلفل در عفران در فلفل صغیر عربی فلفل در رویم عربی دار حبسی از هر یک  
 در مصل مصطکی عاف و در حاصر می از هر یک یک مصل کوفه بجمعه سوسه صاف سوسه حبوب ساریک  
 \* حب حلا و از مصل از مصل حصبه حصبه سفل و از فلفل و در حلا صعب و موی اعصاب  
 و سوسه و در آلام و امراض نازدها \* صعب آن خل و از خطانی صیرب مصل سفل بگللاب سودا و ریب  
 در سوسه در رویم عربی صبح عربی از هر یک یک مصل عود بیماری خام یک مصل نیم مصطکی و عفران عاف و در حلا  
 از هر یک یک بهر مصل فلفل فلفل سوسه مصل ترکی از هر یک در مصل کوفه بجمعه بهما صاف مصل سوسه حبوب  
 ساریک هر صبح و در خوردی سوسه نکد آنک \* حب حلا و از خطانی بهما کسک این که حافظ بی را از اراح است

[illegible]









[illegible]

صافی آن عمل مصفی از عرق داخل نموده بگسری این ادویه را بودوی سرخ بودوی ورد از هر یک یک سطل درم  
 و یک سطل چهار درم فریقل حو لکسان از هر یک سه درم خرد و با انصاف از هر یک معی دوم و نیم کره نموده در صوف  
 کمان کسادی کرده در آن اندازید و با آن ملائمید برید و آنچه بکجه کسه را اندک سب نمائید تا خوب آید و در سرون  
 اند و بفرام آورید و کسه را مالید و بجاوید و دو رکعت و سرب سرد کرده در طرف حمی نکاه دارید و هر روز  
 نیم درم آن را با دندری آب بغلغون خورید و با صد \* صعب این سرب نه صعب است اسعجل که در صفت ما ذکر  
 کرده بگسریل خور و سرون و است و آنرا درم کرده خور و نیمه درم آن را در دنگ سگی کرده سه درم حله و ده من  
 آب بپزوی کرده سرد نگ رطبی سغلی نمائید اطراف آن و است و کره نموده در دنگ سرون و سرب سرد آورده  
 سرد نگ را بر کره نمائید و با لادن و یون آن عمل سفید خور و سرب مصفی از عرق داخل نمائید و بگسریل نیم  
 هله و نیم درم سرخ بودوی ورد از هر یک درم یک سطل سه درم دار حمی خور و نیمه درم صاف از هر یک یک درم کره  
 در صوف کمانی کرده در دنگ اندازید و بجاوید و آنچه بکجه صوف را اندک سب نمائید و بجاوید تا بفرام آید و بصفی  
 یون آب سرب اکوری اهل مکس \* سرب خور و بگسریل خور و سرب و مال کرده است و آنرا در دنگ سرون و در دنگ  
 از آن در آب داخل کرده و در دنگ با صفا سرب سب نمائید و با لادن خور و سرب مصفی داخل کرده  
 و با دونه را کره در صوف کمانی کسادی کرده در آن اندازید و با آن ملائمید و بجاوید و آنچه بکجه صوف را  
 یک سب نمائید و بجاوید تا سرب بفرام آید و با آن سب با فله صفا و فله کسار و سرب خور و با انصاف  
 فریقل عرقه الطیب از هر یک یک سطل حو لکسان سب الطیب از هر یک یک سطل درم را اندک کرید و با صفا از هر یک درم است و  
 یک درم سارون سب که از هر یک چهار درم و بفرام آن درم سب سب یک درم \* سرب خور و نیمه درم سب سب در  
 امر با بی نظیر و مغرب دنگ و کرده است \* صعب آن بگسریل خور و سرب و اخی و مال کرده است و آنرا در دنگ  
 آن را در دنگ سرون و در دنگ با صفا سرب سب نمائید و با لادن خور و سرب مصفی داخل کرده  
 با صفا سرون و آن سب سرد آورده و بگسریل با گرمی آن ساکن سرون سب نمائید و با لادن خور و سرب سب سب  
 و اهل کسب رهر خوری از آن یک خور و سرب عس صافی صرف و یک خور و عمل صفا خور و سرب مصفی سب بگسریل  
 این ادویه را کره ر بارجه کمانی سه حسان که یک حال با صفا و در دنگ سب سب سب و در دنگ با صفا از هر یک درم است و  
 خور و در دنگ سرب را نکار و در دنگ با صفا از هر یک درم است و با صفا از هر یک درم است و با صفا از هر یک  
 سه درم حو لکسان سب الطیب از هر یک یک سطل درم را اندک کرید و با صفا از هر یک درم است و با صفا از هر یک  
 است و در دنگ سرون و در دنگ با صفا سرب سب نمائید و با لادن خور و سرب مصفی داخل کرده  
 بجاوید و با لادن و سرب خور و سرب سب نمائید و با لادن خور و سرب مصفی داخل کرده  
 هر دنگ که خور و سب  
 بجاوید \* عرق خور و سرب سب  
 سب  
 و ح بوی صفا  
 صفا  
 ادویه را نیمه کره در گلاب و عرق سب





[illegible]

غرض اینست از هر مریض که باشد از برای ضعف کرده حار و یا از فضل اگر مریض باشد و علامت اینست چون مریض  
 باشد از خون بیست این علت استعمال کرده شود تا آنکه با نکی از این ادویه استعمال کرده شود یعنی و به سرین  
 و رب سبب سرین و رب حب الاس و رب زعفران و رب لیمو و عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل  
 حاجت برساند تا بر بواله باشد تا کوبش کند ادراس و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل  
 در دم کل مریض مریض و ادویه معنی طما و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل  
 از هر یک یک در رب و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل  
 سرین و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل  
 \* سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل  
 کوفه سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل  
 از برای امثال و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل  
 از هر یک یک در رب و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل  
 باغ و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل  
 لسان از هر یک یک در رب و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل  
 تا که از سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل  
 سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل  
 و در رب و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل  
 حار و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل  
 ضعف و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل  
 و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل  
 سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل  
 و خواست که عمل آورند \* طریقی آنست که در صحنه بی استخوان و در و از نادی باشد و در نادی سوز  
 باشد و اگر دامن کرده باشد به تر است و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل  
 چهار انگشت و بر ناده و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل  
 به سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل  
 لنگ از نادی و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل  
 و در رب و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل  
 گردد و از برای گرم سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل  
 در عین و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل  
 که سرد و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل  
 و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل  
 سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل  
 متالی نال و ناله و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل و سبب عسل

2

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

نهانست و در من مارید حد اگر پس از این دخل نهانست بلخ مسودا گر بعد از تو و کرمش از آنس مسل مسی دود انگ  
 مصطفی روسی یکدم و غفران معتمد مود \* لعل کسکه مهر است \* خوارس تو آگه مود باغ او برای صنف طب  
 و مد و غلمان \* صعب آن آب انار پس آب انار پس آب انار پس آب انار پس آب انار پس آب انار پس آب انار پس  
 لبو از من یک مسود \* دم فله فله یکم طل بوم آورد \* از آنس فرد آورد \* نس مصطفی دار حسی نادریسینه از هر یک  
 مد درم مسل نسبی \* و دانگ کوه فله فله آن مسود و طرف حسی نگا \* داریک سربسی مد درم \* خوارس تو آگه  
 بلخی فرموده اند که از باغ حکیم معتمد الملک مد علو بحان است \* صعب آن آب انار پس آب انار پس  
 آب صعب بوس آب صعب سربس آب به سربس آب به سربس آب به سربس آب به سربس آب به سربس آب به سربس  
 و بناس سربس در یک ساد \* سربس کسل سربس عود \* سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس  
 در حبت صندی اند بناس صعب کسل و فله فله آب لبو آب ابرج از هر یک صعب صعب اول سربس آب  
 سربس ای رسوای آب لبو آب ابرج سربس سربس کف آفر انگه در فرد آورد \* دل سب بگذا رید نس آب صانی بالای آنها را  
 سربس عله گو فله در دی و ادور کسل و آنهای صانی را درون نمود \* در دنگ مسگی ناس ملا سربس سربس با برع و سل  
 نس سربس و بناس را داخل کرده بوم خوارس آورد و حوین در تب با تعداد رسد اندل آب ابرج و آب ابرج را  
 داخل کرده ناس انگه سربس در یک با تمام آندها در سرب جاندر بوم خوارس آید و با ناس که نس از داخل سربس  
 آنس سربس و آب ابرج کلاب عرق کل مسکی برون دند مسل عرق صندل از هر یک صعب صعب عرق بنار بارج ده صعب  
 داخل کن \* بوم آورد ناس نس مستحکمه که ناس آب لبو آب ابرج را داخل کرده بوم آورد نس از آنس فرد آورد \*  
 طاس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس  
 سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس  
 از هر یک دود انگه سربس سربس ناس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس  
 و اسهال صندی و در بربا نارد \* صعب آن آب صعب آب ناس آب ناس آب ناس آب ناس آب ناس آب ناس  
 همه را ناس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس  
 سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس  
 صعب آن \* خوارس تو فله فله \* و در دند ناس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس  
 بار آورد طعام نکو از \* صعب آن زل رسد \* زده صعب عله دند سربس سربس سربس سربس سربس سربس  
 و سربس سربس و سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس  
 کسانه حسی گسمر سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس  
 و با اندکی سربس سربس ناس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس  
 و بعل ابرعام سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس  
 است \* خوارس تو فله فله \* و در بربا ناس \* صعب آن ناس سربس سربس سربس سربس سربس  
 که حسل کرده ناس طاس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس  
 سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس  
 در بربا ناس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس سربس  
 \* خوارس تو فله فله \* و در بربا ناس \* صعب آن ناس سربس سربس سربس سربس سربس

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]





[illegible]









[illegible]





[illegible]





[illegible]





[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]



که در روی و گوی او بر آید سحر آنکه آب بخار که بعضی هم چون آنکه صانع سود و مهر برای مصلحتی مرفود و آن  
 این است که بخار که بخاری از خون و آب با لوبی بعضی در بیرون بدن بعضی معام کند و رطوبت با نمک و واسطه  
 حرارت بخار و بان و ملان پیدا کرده از معام بیرون آید و بعضی با معام از معمر بعضی را سسای و بوسدن  
 سرد روی این یکی به غلظت و رطوبت غلظت که در دماغ است میگذارد و در سینه و سس و آلات سس این عظم  
 میسکند حاصل آنکه آن بخار و ظاهر و باطن بدن با نمر قوی میسکند و رطوبت را تحلیل میسند اما تا نرسد در اعلای  
 بدن را ندهد است از آنکه در اسافل جهت آنکه با طبع صعود بخار و جانب بالا است و در بعضی سس بالای بدن سسای  
 بسود و تمام آنکه از آب مقدار آنکه بخار از بیرون آمده باشد و حرارت او و قوی تر باشد باشد و با ناله و سس  
 با سسامل بعد از سسند با آب بخار و با لعل و بالقره و البته بخار و در حوائط اعلی اندکم کرده با سسامل این در  
 حوائط اعلی اصفا صفا هفت آن یکس در عروق سسای رناید و بعد کرده و بعضی آنها کند و در حکر و بعضی را از آنها  
 از سسای حوائط با عصاره سسامل و البته ممتد کور سسامل از مائع و قوی فعلی آنکه در همت آنکه بعضی آن آب را در نصف کسند  
 بعضی صانع با سس و سس و سس با سس جرعه جرعه بخار آب را سسامل نارد همت آنکه از این آب قدری در  
 دنگ طعام و در سس بها نیکه در این بی آب طهارت کسند با از سسجهی در بدن اینی از بی آب حاد سود و در آندهم  
 آنکه اسسامل اطعمه می کولاب او بی عمل باشد جهت آنکه در نیک سسامل اعضا و سسامل رطوبت است و این  
 بعضی سسای افعال این سس است حوائط ممتد کور سسامل سسامل آنکه آنکه که از حور و در سسامل و سسامل و سسامل  
 طعامها بخور از حوری حیل که سسامل را سسامل از کسند و سسامل آن حاصبه به فصل بدن از دهم نارد همت آنکه احسار  
 کسند از سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل  
 و سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل  
 از حور کسند سسامل سسامل و از حور کسند سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل  
 و سسامل دارد همت سسامل کسند سسامل سسامل و آن حوائط است که در دماغ حیل کسند و رطوبت او را  
 با لعل و سسامل کسند با از بعضی سسامل سسامل و اگر سسامل ناهوای سسامل با سسامل با سسامل با سسامل با سسامل  
 حیل کسند و در کسند نادر کاعلی کسند و در آن سسامل که سسامل روز و رطلان با سسامل روز و رطلان و سسامل و سسامل  
 گرد اول سسامل حور سسامل و در اول و در حیل سسامل حور سسامل و در سسامل همت این سسامل در ناهوای سسامل  
 و این سسامل کور حیل سسامل و از حوائط آن سسامل که سسامل با سسامل همت از آنجا ناهوای سسامل کور حیل  
 کسند سسامل با لعل با لعل کسند سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل  
 با حیل کرده در حوائط سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل  
 در بخار آنکه در بیرون بدن با نمر کرده قوی از در بدن و حاصبه سسامل از دماغ سسامل با نمر عظیم حاصل  
 سسامل را اگر این سسامل سود او را آن باطل میگرد و رطوبت بدن را با واسطه طول با نمر قوی و حرارت عری  
 با نمری سسامل که کم از با نمر قوی و با نمر و این است که با نعلی مسالعه نبرد و این که سسامل در روی را  
 با نعلی سسامل سسامل و سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل  
 بیرون سسامل سسامل با لعل که در سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل  
 بفعل آنکه فعل سسامل آنکه در سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل  
 و حوائط و سسامل سسامل و سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل سسامل









[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

یا خود در طوبی حرازی بر مراح غالب باشد و یاد و نه حاره صلب دار حسی و مصطکی و زارانه هرگاه برود  
 و طوبی غالب باشد و اگر مراح رطب صعب باشد در حوال خورال خوب جسمی سفوف در حیدر و زوال ربا ده اردو  
 و انگ و نیمه معال باشد و سفوف در مراح اضافی نه در اول معال بخاور و نه در اول معال باطل باشد  
 در خورال خوب جسمی در اول چهار دانگ و سفوف در مراح باطل معال ریمه و نه در مراح و سفوف در مراح  
 خورال خوب جسمی سفوف در اول بل معال و سفوف در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح  
 و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح  
 احجام باقی باشد بصورت آنست که در هر دو صورت و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح  
 که بعد از اول بل کمترین از آن برسد مثل نماید مانند دانست اگر چه موافق فلسف محکم امراض و اعراض این  
 در او تا اندک و نه مسامحه مراح و عرص موافق در صورت و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح  
 مذکور یا حسب آما حوال با وجود آن مراح باقی در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح  
 البته در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح  
 داده و معالیه از آن منع کرد و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح  
 هر یک از معال و در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح  
 بنابر سفوف سی معال که مجموع صفت معال مسود و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح  
 نماید و اگر قوت مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح  
 وسط است اول بل در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح  
 داخل دارد و معال از سفوف را تا نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح  
 معال و خورال جسمی در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح  
 هر دو در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح  
 در هر دو در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح  
 با احجام باقی باشد در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح  
 در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح  
 خورال خوب جسمی در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح  
 و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح  
 باشد و در اول بل در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح  
 در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح  
 سفوف اول است و معالیه از مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح  
 مصطکی تا نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح  
 سفوف ماری در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح  
 مسود در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح  
 ده از معال و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح  
 عله رطب معال و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح  
 حام فایده کنار فایده معال و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح و نه در مراح

[illegible]



بدستخ که اعضا دناها بودا که با نمود \* عروق حیوانی که معوی بدن و در عاصمه و حرارت عروق و بدن  
 دانه می اندازد در مرحله که صمغ را حار بنامد باغ است \* صمغ آن حوی حیوانی موهان کرده تا بدن و بخاری دارد  
 بهر ده \* سیر من سیر بردار و حیوانی یکس سیر بدن صمغ معمول با آب نظایرین گلاب عروق تکسید و در مرحله حاره و در  
 حوی حیوانی و در حوی و صمغی است - از حوی را که سیر از حوی حیوانی کشید و اگر سراج دارد تا بدن در حوی است \* عروق حوی دیگر  
 سراج حاره تا بدن را از حوی و در حوی و صمغی است \* عروق حوی دیگر  
 که در سراج صمغ و در حوی و صمغی است \* عروق حوی دیگر  
 عروق بدن است و لطیف و در حوی حوی می کشد و معوی حوی ها صمغ است و در حوی حوی بدن نهایی و در حوی  
 نه \* می کشد و حرارت آن عروق اول که سراج است \* صمغ آن حوی حیوانی اعلی تکسید صمغ گل گاوران - صمغ گل گاوران  
 در حوی صمغ گل گلاب سوزد - تا در حوی و در حوی و صمغی است \* عروق حوی دیگر  
 هر یک یک صمغ - عروق بدن صمغ و عروق گاوران و آب و سایر و در حوی و صمغی است \* عروق حوی دیگر  
 که در بدن صمغ آن تا بدن و در حوی و صمغی است \* عروق حوی دیگر  
 سیر است \* عروق حوی حیوانی دیگر که معوی اعضا و در حوی و صمغی است \* عروق حوی دیگر  
 می اندازد \* عروق حوی حیوانی تکسید و در حوی و صمغی است \* عروق حوی دیگر  
 می صمغی است \* عروق حوی دیگر  
 عروق صمغی است \* عروق حوی دیگر  
 سیر من از سیر و در حوی و صمغی است \* عروق حوی دیگر  
 باقی از سیر و در حوی و صمغی است \* عروق حوی دیگر  
 حوی است \* عروق حوی دیگر  
 الله تعالی باغ است \* عروق حوی حیوانی دیگر که معوی اعضا و در حوی و صمغی است \* عروق حوی دیگر  
 نه از عروق در حوی و صمغی است \* عروق حوی دیگر  
 است \* عروق حوی دیگر  
 از هر یک می صمغی است \* عروق حوی دیگر  
 در حوی و صمغی است \* عروق حوی دیگر  
 نه صمغی است \* عروق حوی دیگر  
 نه سیر و از سیر و در حوی و صمغی است \* عروق حوی دیگر  
 حوی است \* عروق حوی دیگر  
 عروق کشید و در حوی و صمغی است \* عروق حوی دیگر  
 سیر من سیر و در حوی و صمغی است \* عروق حوی دیگر  
 حوی است \* عروق حوی دیگر  
 سیر من سیر و در حوی و صمغی است \* عروق حوی دیگر  
 حوی است \* عروق حوی دیگر  
 عروق کشید و در حوی و صمغی است \* عروق حوی دیگر



[illegible]





[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]







[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]







[illegible]



[illegible]

[illegible]

816

[illegible]